

فهرست



پایه دوازدهم

۶	درس اول
۴۲	درس دوم
۸۳	درس سوم

پایه یازدهم

۱۲۳	درس اول
۱۲۸	درس دوم
۱۳۶	درس سوم

پایه دهم

۱۴۴	درس اول
۱۴۶	درس دوم
۱۵۰	درس سوم
۱۵۴	درس چهارم

عالم اختصاری

n	noun	اسم
v	verb	فعل
adj	adjective	صفت
adv	adverb	قيد
conj	conjunction	حرفِ ربط
prep	preposition	حرفِ اضافہ
pron	pronoun	ضمیر
deter	determiner	وابستہ پیشرو
intj	interjection	صوت یا عبارت تعجبی
sb	somebody	کسی
sth	something	چیزی





واژگان درس اول دوازدهم

accidentally /'æksɪ'dentəli/ *adv.* تصادفاً، اتفاقی

Did he drop the vase accidentally [= by accident] or intentionally?

آیا او گلدن را تصادفاً (= بحسب تصادف) انداخت، یا عمد؟

A.D. /'eɪ 'di:/ *abbreviation* (from Latin 'Anno Domini') بعد از میلاد، میلادی

Khayyam was born in 1048 A.D. خیام در سال ۱۰۴۸ میلادی متولد شد.

active /'æktɪv/ *adj.* فعال = فعالانه = [دستور زبان] معلوم

Although he's nearly 80, he is still very active.

گرچه او تقریباً ۸۰ سال دارد، هنوز خیلی فعال است.

In 'He was driving the car', the verb is **active**.

در [جمله] «او داشت ماشین را می‌راند»، فعل جمله، معلوم است.

addition /ə'dɪʃn/ *n.* جمع = اضافه، افزوده، چیز افزوده = ضمیمه

We learned **addition** and subtraction at primary school.

ما جمع و تفریق را در مدرسه ابتدایی یاد گرفتیم.

They have a new **addition** to their family.

یک عضو جدید به خانواده آن‌ها اضافه شده است.

She plays the guitar and **in addition** she writes her own songs.

او گیتار می‌زند و به علاوه، ترانه‌هایش را خودش می‌نویسد.

advice /əd'veɪs/ *n.* نصیحت = توصیه

Follow your doctor's **advice**.

از توصیه‌های پزشکت پیروی کن.

Let me give you a piece of **advice**.

بگذار یک نصیحتی به تو بکنم.



بارها، صد دفعه again and again

I've told you **again and again** not to do that.

من بارها به تو گفته‌ام که آن کار را نکن.

توافق، موافقت = پذیرش = قول و قرار، قرارداد **agreement** /ə'gri:mənt/ n

Finally the two sides have reached an **agreement**.

بالآخره دو طرف به یک توافق رسیده‌اند.

Their **agreement** expires next year. قرارداد آن‌ها سال آینده به پایان می‌رسد.

به علاوه، افزون بر، و **along with** sb/sth

Shiraz, **along with** Isfahan and Mashhad, is among the most popular Iran tourist destinations.

شیراز، به علاوه اصفهان و مشهد، از جمله محبوب‌ترین مقصد‌های گردشگری ایران است.

بلند، با صدای بلند **aloud** /ə'lau'd/ adv

He read the letter **aloud** to us. او نامه را با صدای بلند برايمان خواند.

قدرتانی = درک، فهم = برآورد، ارزیابی **appreciation** /ə,pri:ʃeɪʃn/ n

Please accept this gift **in appreciation** of all you've done for us.

لطفاً این هدیه را به عنوان قدردانی از تمام کارهایی که برای ما کرده‌ای، قبول کن.

He doesn't have an **appreciation** of the complexity of the situation.

او درک [ادرستی] از پیچیدگی این وضعیت ندارد.

به شرح زیر **as follows**

The winners are **as follows** - Maryam, Fatemeh and Narges.

برندگان به شرح زیر است: مریم، فاطمه و نرگس.



author /'ɔ:θər/ n نویسنده، مؤلف

I enjoyed the book, but I can't remember the name of its **author**.

از کتاب خوشنم آمد، ولی نام نویسنده‌اش را یاد نمی‌شود.

be born متولدشدن، به دنیا آمدن

Her brother **was born** blind.

برادر او نابینا متولد شد.

Nearly 60,000 babies **are born** each day around the world.

هر روز در سرتاسر جهان، تقریباً ۶۰ هزار نوزاد به دنیا می‌آید.

belonging [جمع] چیزهای (متعلق به) = تعلق، وابستگی n /'belɔ:ŋɪŋ/ [جِیْلُونگِینگ]

They lost all their **belongings** in the fire.

آن‌ها تمام چیزهای [متعلق به] خود را در آتش‌سوزی از دست دادند.

Distance didn't affect his **sense of belonging** to his country.

دوری [از وطن] روی احساس تعلق او به کشورش تأثیر نگذاشت.

blessing /'blesɪŋ/ n [خداؤند] رحمت، عنایت، توفیق، برکت = دخترم برای من در هنگام پیری ام، یک نعمت است.

Konkur.JP
دعای خیر = نعمت = حمایت، اجازه

My daughter is a **blessing** to me in my old age.

دخترم برای من در هنگام پیری ام، یک نعمت است.

He gave his **blessing** to our plan.

او از طرح ما حمایت کرد.

He said a **blessing** before the meal.

او قبل از غذاء، دعا خواند.

boost /bu:st/ v بالابردن، افزایش دادن = تقویت کردن = حمایت کردن از

The company needs to find ways to **boost** production.

شرکت نیاز دارد که راههایی را برای بالابردن تولید پیدا کند.



bring up تربیت کردن، بزرگ کردن، بارآوردن *

[موضوع، مطلب] مطرح کردن، عنوان کردن

۶-۷

I was born and **brought up** in Zahedan. من در زاهدان متولد و بزرگ شدم.

We were waiting for a suitable moment to **bring up** the subject of money.

ما منتظر یک فرصت مناسب بودیم تا مسئله پول را مطرح کنیم.

burst /bɜːrst/ v (burst, burst) ترکیدن، ترکاندن = منفجر شدن، منفجر کردن *

ناگهان (طوری) شدن، ناگهان (کاری را) کردن

That balloon will **burst** if you blow it up any more.

اگر بادکنک را بیشتر از این باد کنی، می‌ترکد.

The aircraft crashed and **burst into flames**.

هوایپیما سقوط کرد و منفجر شد.

She **burst into tears** when she heard the news.

وقتی خبر را شنید، زد زیر گریه.

by heart از حفظ

She knows the entire poem **by heart**. او تمام شعر را از حفظ بلد است.

by the way راستی

By the way, I found that book you were looking for.

راستی، کتابی را که دنبالش می‌گشتی پیدا کردم.

By the way, how is your brother? راستی، حال برادرت چه طور است؟

calmly /'ka:mli/ adv آرام، راحت = به آرامی، آهسته

The coach **calmly** told her players what to do.

مربي به آرامي به بازيگرانش گفت که باید چه کار گنند.



[بیماری] سرطان = مصیبت، بلای عمومی، غده سرطانی cancer /'kænsər/ n

Eating certain foods may help reduce the risk of **cancer**.

خوردن بعضی از غذاها ممکن است در کاهش خطر سرطان کمک کند.

Her jealousy was a **cancer** that slowly destroyed her marriage.

حسادتش بلای بود که کم کم ازدواجش را ویران کرد.

مراقبت کردن از، پرستاری کردن از = علاقه داشتن به = (چیزی) خواستن care for

Who is **caring for** your son while you are at work?

وقتی سر کار هستی، چه کسی از پسرت مراقبت می کند؟

He sent flowers to show that he **cares for** you.

او گل فرستاد تا نشان بدهد که به تو علاقه دارد.

Would you **care for** some coffee?

کمی قهوه می خواهی؟

catch /kætʃ/ v (caught, caught) گرفتن = [بیماری] دچار شدن، مبتلا شدن به

Can you **catch** the ball with one hand?

آیا می توانی توپ را با یک دست بگیری؟

I **caught** a cold from my brother.

من از برادرم سرماخوردگی گرفتم.

center /'sentər/ n مرکز = وسط = کانون، هسته اصلی

The staircase is in the **center** of the building.

راه پله در وسط ساختمان قرار دارد.

The vaccine was tested at several **medical centers** around the country.

این واکسن در چندین مرکز پزشکی در سرتاسر کشور امتحان شد.

He likes to be the **center** of attention.

او دوست دارد که در کانون توجه باشد.

chess /tʃes/ n شطرنج

Chess was originated in India around the 7th century A.D.

شطرنج حدود قرن هفتم میلادی در هند ابداع شد.





بچگی، کودکی = دوران بچگی، دوران کودکی **childhood** /'tʃaɪldhud/ *n*

She didn't have a happy **childhood**.

او کودکی شادی نداشت.

Batman was his **childhood** hero.

بتمن قهرمان دوران کودکی او بود.

choose /tʃu:z/ *v* (*chose, chosen*) **انتخاب کردن** = **تصمیم گرفتن**

He **was chosen** as the team captain.

او به عنوان کاپیتان تیم انتخاب شد.

She **chooses** to work in the city.

او تصمیم دارد که در شهر کار کند.

collocation /,ka:lə'keɪʃn/ *n* **[كلمات] ترکیب، همایند**

[**زبان‌شناسی**] هم‌نشینی، باهم‌آیی

'Warm chocolate' does not sound natural in English, because 'hot chocolate' is the common **collocation**.

«شکلات گرم» در زبان انگلیسی [به گوش شنونده] طبیعی به نظر نمی‌رسد، چون ترکیب رایج آن «شکلات داغ» است.

combine /kəm'bain/ *v* **ترکیب کردن** = **ترکیب شدن**

The doctor **combined** the two drugs. دکتر آن دو دارو را [با هم] ترکیب کرد.

Atoms **combine** to form molecules.

اتم‌ها [با هم] ترکیب می‌شوند تا مولکول‌ها را بسازند.

compound /'ka:mpaʊnd/ *adj, n* **مرکب، ترکیبی** = [جمله] **همپایی، مرکب**

ترکیب، مخلوط

خیلی از حشرات چشم‌های مرکب دارند.

Salt is a **compound** of sodium and chlorine. نمک، ترکیبی از سدیم و کلر است.

confirm /kən'fɜ:rm/ *v* **تأثید کردن** = **طمثیش کردن**

Medical tests **confirmed** he did not have a heart attack.

آزمایشات پزشکی تأیید کرد که او دچار حمله قلبی نشده است.



I've accepted the job over the phone, but I haven't **confirmed** in writing yet.

من آن شغل را پای تلفن قبول کرده‌ام، ولی هنوز آن را به شکل مکتوب قطعی نکرده‌ام.

connecting /kə'nektɪŋ/ *adj.* رابط، ربط‌دهنده

There's a **connecting** corridor between the buildings.

یک راهروی رابط بین این دو ساختمان وجود دارد.

We use **connecting words** between sentences to show the relationship between the two.

ما بین جملات از کلمات ربط‌دهنده استفاده می‌کنیم تا ارتباط بین آن دو را نشان بدهیم.

countless /'kaʊntləs/ *adj.* بی‌شمار، بی‌اندازه، بسیار زیاد

There are **countless** reasons why that would not be a good idea.

دلایل بی‌شماری وجود دارد که چرا این فکر، فکر خوبی نیست.

cry /kraɪ/ *v.* گریه کردن = فریاد کشیدن

She **cried** silently while the song played.

وقتی آهنگ داشت پخش می‌شد، او بی‌صدا گریه می‌کرد.

"We've won!" they **cried**.

آن‌ها فریاد کشیدند: «ما بردیم!»

cure /kjur/ *n, v.* درمان، چاره = درمان کردن، برطرف کردن

برای سرماخوردگی هیچ درمانی وجود ندارد.

The infection can **be cured** with antibiotics.

این عفونت می‌تواند با آنتی‌بیوتیک درمان بشود.

dedicate /'dedɪkeɪt/ *v.* وقف کردن، اختصاص دادن به *

[کتاب] تقدیم کردن، اهدای کردن

She **dedicates** 10 percent of her income **to** her savings.

او ۱۰ درصد از درآمدش را به پس اندازش اختصاص می‌دهد.



He has **dedicated** his life **to** scientific research.

او زندگی اش را وقف تحقیقات علمی کرده است.

She **dedicated** her first novel **to** her father.

او اولین رمانش را به پدرش تقدیم کرد.

dedicated /'dedɪkeɪtɪd/ *adj.* متعهد = [رایانه] اختصاصی

She is a **dedicated** teacher. = She is **dedicated to** teaching profession.

او معلم متعهدی است. = او به حرفه معلمی متعهد است.

We have a **dedicated** phone line for our computer.

ما برای رایانه‌مان یک خط تلفن اختصاصی داریم.

diary /'daɪəri/ *n.* دفتر خاطرات = خاطرات = دفتر یادداشت، سررسیدنامه

His **diaries** were published after his death.

دفتر خاطرات او بعد از مرگش منتشر شد.

Do you **keep a diary**?

آیا [به طور مرتباً] خاطرات را نویسی؟

Don't forget to write the date of the meeting in your **diary**.

فراموش نکنی که تاریخ جلسه را در دفتر یادداشت بنویسی.

diploma /dɪ'ploumə/ *n.* مدرک تحصیلی، دانشنامه = دیپلم، فوق دیپلم

He earned his high school **diploma** by attending classes at night.

او با شرکت در کلاس‌های شبانه دیپلم دبیرستان خود را گرفت.

discover /dɪ'skʌvər/ *v.* کشف کردن، پی‌بردن به = پیدا کردن

Scientists **discovered** a new way of controlling high blood pressure.

دانشمندان راه جدیدی برای کنترل فشار خون کشف کردند.

We **discovered** the missing documents in a drawer.

ما مدارک گم شده را در یک کشو پیدا کردیم.



distinguish /dɪ'stɪŋgwɪʃ/ v تشخیص دادن، فرق گذاشتن (بین) = متمایز کردن، ممتاز جلوه دادن

Their voices are hard to **distinguish**.

تشخیص دادن صدای آن ها [از هم] سخت است.

The singer's voice is what **distinguishes** the band.

صدای این خواننده چیزی است که گروه را [از دیگران] متمایز می کند.

distinguished /dɪ'stɪŋgwɪʃt/ adj برجسته، ممتاز = سرشناس = موقر، متین

Maryam Mirzakhani was a **distinguished** mathematician.

مریم میرزا خانی یک ریاضی دان برجسته بود.

Maryam Mirzakhani is **distinguished for** her achievements in mathematics.

مریم میرزا خانی به خاطر دستاوردهایش در ریاضی، سرشناس است.

doer /'du:ər/ n انجام دهنده، اهل عمل

I'm more of a thinker than a **doer**. من بیشتر اهل فکر تا اهل عمل.

In active, the subject is the **doer**. In passive, the action is done upon the subject.

در [حالت] معلوم، نهاد انجام دهنده [فعل] است. در [حالت] مجهول، عمل روی نهاد انجام می شود.

either /'i:ðər/ /'aɪðər/ det, pron یا = هر یک (از دو)

Either you or I am wrong. یا تو داری اشتباه می کنی، یا من.

I can't remember her name. It's **either** Mina or Mona.

نمی توانم اسمش را به یاد بیاورم. یا من نمی باشم.

Either answer is correct. = **Either** of the two answers is correct.

هر یک از این دو جواب صحیح است.





elder /'eldər/ n, adj بزرگ‌تر، بزرگی

You should listen to the advice of your **elders**.

باید به نصیحت بزرگ ترها یت گوش بدھی.

My **elder** brother is a physician.

برادر بزرگم پزشک است.

elderly /'eldərlɪ/ adj سالخورده، پیر = قدیمی، کهنه

She is looking after her **elderly** mother. او از مادر پیرش مراقبت می‌کند.

These seats are reserved for the **elderly**.

این صندلی‌ها برای افراد سالخورده نگه داشته شده است.

elicit /ɪ'lɪsɪt/ v [پاسخ، اطلاعات و مانند آن] بیرون کشیدن،

درآوردن، به دست آوردن = باعث (چیزی) شدن

Have you managed to **elicit** a response from them yet?

آیا هنوز موفق نشدی جوابی از آن‌ها بیرون بکشی؟

They were able to **elicit** the support of the public.

آن‌ها توانستند حمایت مردم را به دست بیاورند.

enjoyable /ɪn'dʒɔɪəbl/ adj لذت‌بخش، مطبوع، خوشایند

It was one of the most **enjoyable** concerts of the year.

این [کنسرت] یکی از لذت‌بخش‌ترین کنسرت‌های سال بود.

ethic /'eθɪk/ n اخلاق، اخلاقیات = اصول اخلاقی

He is a highly skilled physician with strong medical **ethics**.

او پزشکی بسیار ماهر و دارای اصول اخلاق پزشکی بالایی است.

Ethics is his chosen field of study. رشته تحصیلی انتخابی او اخلاق است.

feed /fi:d/ v {fed, fed) غذا دادن به = تغذیه کردن = خوراندن، دادن

We **fed** apples to the horses. = We **fed** the horses **with/on** apples.

ما به اسب‌ها سیب دادیم.



He was **feeding** information to the enemy.

او داشت اطلاعات را به دشمن می‌داد.

fix /fɪks/ v **تعمیر کردن** = قطعی کردن، محکم کردن = [غذا] درست کردن

They couldn't **fix** my old computer, so I bought a new one.

آن‌ها نتوانستند رایانه قدیمی‌ام را **تعمیر** کنند، به همین خاطر یک جدیدش را خریدم.

They haven't yet **fixed** the date of their wedding.

آن‌ها هنوز تاریخ عروسی‌شان را **قطعی** نکرده‌اند.

Whose turn is it to **fix** dinner tonight?

امشب نوبت چه کسی است که شام درست کند؟

forgive /fər'gɪv/ v (*forgave, forgiven*) **بخشیدن، عفو کردن**

I'll never **forgive** her **for** what she said.

من هرگز او را به خاطر چیزی که گفت نخواهم بخشید.

I can't **forgive** that type of behavior.

من نمی‌توانم چنین رفتاری را بیخشم.

found /faʊnd/ v **تأسیس کردن، ایجاد کردن** = ساختن، بنادردن

My grandfather **founded** this company 40 years ago.

پدریزگم ۴۰ سال پیش این شرکت را **تأسیس** کرد.

The story **was founded** on some historical event.

دانستان براساس یک رویداد تاریخی **بنا شده** بود.

generate /'dʒenəreɪt/ v **تولید کردن** = به وجود آوردن

The new power plant will **generate** enough electricity for 2000 homes.

نیروگاه جدید برق کافی برای ۲۰۰۰ خانه **تولید** خواهد کرد.

His theories have **generated** a great deal of interest among other scientists.

فرضیه‌های او علاقه زیادی در بین دیگر دانشمندان به وجود آورده است.



generation /dʒenə'reɪʃn/ *n.* تولید = نسل

That song was popular with people from my father's **generation**.

آن آهنگ در میان افراد نسل پدرم محبوب بود.

What role does water play in the **generation** of electricity?

آب چه نقشی در تولید برق ایفا می کند؟

Question Generation is a strategy that helps students to better understand a text.

طرح سوال [از متن] راهبردی است که به دانش آموزان کمک می کند تا متن را بهتر بفهمند.

go together همراه هم بودن، با هم همراه بودن = با هم جور بودن

Collocations are words that **go together** such as 'make a mistake' (NOT ... 'do a mistake').

همایندها کلمه هایی هستند که همراه هم هستند، مثلاً **do** ... **make a mistake** (a mistake).

Do you think the cream manteau and the blue scarf **go together**?

آیا فکر می کنی مانتوی کرم زنگ و روسری آبی با هم جورند؟

grandchild /'græntʃaɪld/ *n.* نوه

The birth of her first **grandchild** gave new meaning to her life.

تولد اولین نوه اش، معنی تازه ای به زندگی اش داد.

guideline /'gaɪdlaɪn/ *n.* رهنمود، توصیه، دستور عمل

The article suggests some **guidelines** for healthy eating.

این مقاله توصیه هایی برای تغذیه سالم ارائه می دهد.

(be) hard of hearing /ha:rd əv 'hɪrinj/ *adj.* گوش (کسی) سنگین (بودن)

He has become a little **hard of hearing** in his old age.

گوش او در سینین پیری کمی سنگین شده است.



hate /heit/ *v, n* نفرت داشتن از = نفرت

She **hates** cold weather. او از هوای سرد نفرت دارد.

You could see the **hate** in his eyes. می‌توانستی نفرت را در چشم‌هایش ببینی.

hear of (*heard of, heard of*) اسم (کسی یا چیزی را) شنیدن،

از (کسی یا چیزی) خبری داشتن، شناختن، دانستن

He's supposed to be a famous actor, but this is the first time I've ever **heard of** him. گویا هنری پیشہ مشهوری است، ولی این اولین بار است که من اسمش را می‌شنوم.

If I **hear of** a job opening, I'll let you know. اگر از یک فرصت شغلی خبری شد، به تو خبر خواهم داد.

heritage /'herɪtɪdʒ/ *n* میراث

The building is part of our national **heritage**.

این ساختمان بخشی از میراث ملی ماست.

homeland /'houmlænd/ *n* وطن، میهن، سرزمین آبا و اجدادی

How can we defend our **homeland** if we don't have an army?

اگر ارتش نداشته باشیم، چه طور می‌توانیم از وطن خود دفاع کنیم؟

hug /hʌg/ *n, v* (عمل) بغل کردن = بغل کردن، در آغوش گرفتن

He gave me a big **hug**. او من را حسابی بغل کرد.

She **hugged** her daughter. او دخترش را بغل کرد.

identity /aɪ'dentəti/ *n* هویت

The **identity** of the victim is not yet known.

هویت قربانی هنوز مشخص نیست.

I think my job gives me a **sense of identity**.

فکر می‌کنم شغلم به من حس هویت می‌دهد.



الهام = منبع الهمام **inspiration /ɪn'speɪ'reɪʃn/ n**

His paintings take their **inspiration** from nature.

نقاشی‌های او از طبیعت الهام می‌گیرد.

His children are his greatest **inspiration**.

فرزندهایش بزرگ‌ترین منبع الهام او هستند.

نصب کردن، کارگذاشتن = منصوب کردن **install /ɪn'stɔ:l/ v.....**

New locks **were installed** on all the doors.

قفل‌های جدید روی تمام درها نصب شد.

She has **installed** a couple of academics as her advisers.

او چند استاد دانشگاه را به عنوان مشاور خود منصوب کرده است.

جالب است که ... ، شگفت این که ... = **interestingly /'ɪntrəstɪŋli/ adv**

به طرز جالبی، به طرز جالبی

Interestingly (enough), these animals rarely fight.

جالب است که این حیوانات به ندرت با هم مبارزه می‌کنند.

He was **interestingly dressed.**

او به طرز جالبی لباس پوشیده بود.

با مهربانی، با ملایمت = لطفاً، بی‌زحمت **kindly /'kaɪndli/ adv.....**

They **kindly offered** to help us.

آن‌ها با مهربانی پیشنهاد کردند که به ما کمک کنند.

Would you **kindly turn down** the music?

می‌شود لطفاً صدای موسیقی را کم کنی؟

مهربانی، لطف، محبت **kindness /'kaɪndnəs/ n**

You should treat your elders with **kindness** and respect.

باید با بزرگ‌ترهایت با مهربانی و احترام رفتار کنی.





kiss /kɪs/ *n, v* بوسه = بوسیدن

Come and give your granny a kiss. بیا یک بوس به مامان بزرگ بد.

The twins **kissed** their mother goodnight and went to their room.

دوقلوها مادرشان را بوسیدند و شب به خیر گفتند و به اتاقشان رفتد.

lap /læp/ *n* [قسمت قدامی ران‌ها در حالت نشسته] پا.

A child was sitting on her **lap**. یک کودک روی پای او نشسته بود.

The students rested the books in/on their **laps**.

دانش آموزان کتاب‌ها را روی پای خود گذاشته بودند.

location /'lu:kɪʃn/ *n* محل، جا = موقعیت = محل (فیلم‌برداری)

The company is moving its factory to a different **location**.

شرکت قصد دارد کارخانه‌اش را به محل دیگری منتقل کند.

loving /'lʌvɪŋ/ *adj* مهربان، پا محبت، محبت آمیز = عاشقانه

او دختر خیلی مهربانی دارد.

مادر با مهربانی به پسرش نگاه کرد.

lower /'laʊər/ *v* پایین آوردن، کم کردن = پایین آمدن، کم شدن

Please **lower** your voice. لطفاً صدایتان را پایین بیاورید.

The prices have **lowered** recently. قیمت‌ها اخیراً پایین آمده است.

meaningful /'mi:nɪŋfl/ *adj* با معنی، معنی دار

The player looked at the referee in a **meaningful** way.

بازیکن به شکل معنی داری به داور نگاه کرد.

moral /'mɔ:rəl/ *n* درس اخلاقی، نتیجه اخلاقی = [در شکل جمع] اصول اخلاقی، اخلاقیات

The **moral** of the story is to be satisfied with what you have.

نتیجه اخلاقی داستان این است که باید به آن چه داری راضی باشی.



No one questions her **morals**.

هیچ کس به اصول اخلاقی او شک ندارد (هیچ کس شک ندارد که او آدم بالاخلاقی است).

more/most importantly مهم‌تر این‌که، از همه مهم‌تر این‌که.....

I was hungry, and, **more importantly**, my children were hungry.

من گرسنه بودم، و مهم‌تر این‌که، بچه‌هایم گرسنه بودند.

Most importantly, you must keep a record of every food you eat.

از همه مهم‌تر این‌که باید هر غذایی را که می‌خوری یادداشت کنی.

not surprisingly تعجبی ندارد که، معلوم است که.....

Not surprisingly on such a hot day, the beach is crowded.

تعجبی ندارد که در چنین روز گرمی ساحل شلوغ است.

object /'ɑ:bɒdʒekt/ n شیء * هدف = [دستور زبان] مفعول

There were three **objects** in the box: a comb, a pen, and a button.

سه شیء در داخل جعبه بود: یک شانه، یک خودکار، و یک دکمه.

She's studying hard. Her **object** is to pass the test with the highest score.

او دارد سخت درس می‌خواند. هدف او این است که با بالاترین نمره در امتحان قبول شود.

In the sentence 'I like ice cream', 'ice cream' is the **object**.

در جمله «من بستنی دوست دارم»، «بستنی» مفعول است.

once /wʌns/ adv یک بار

Their music was **once** very popular. موسیقی آن‌ها یک زمانی خیلی محبوب بود.

The play was performed **only once**. آن نمایشنامه فقط یک بار اجرا شد.

on the other hand از طرف دیگر

He's a good guy. His brother, **on the other hand**, is a very selfish man.

او آدم خوبی است. برادرش، از طرف دیگر، خیلی آدم خودخواهی است.



ordinary /'ɔ:rdnəri/ *adj* عادی معمولی

The quality of her work has always been very **ordinary**.

کیفیت کار او همیشه خیلی معمولی بوده است.

My wife thought he was strange, but he seemed perfectly **ordinary** to me.

زمن فکر می کرد او عجیب و غریب است، ولی برای من کاملاً عادی به نظر می رسید.

passive /'pæsɪv/ *adj, n* [دستور زبان] مجهول صیغه مجهول

In "The house was destroyed," "was destroyed" is a **passive verb**.

در «خانه خراب شد» «خراب شد» یک فعل مجهول است.

pause /paʊz/ *v, n* مکث کردن = مکث

She **paused** for a few seconds before answering my question.

او قبیل از این که به سؤال من جواب بدهد، چند ثانیه مکث کرد.

After a **pause** the teacher continued the lesson.

معلم، بعد از یک مکث، درس را ادامه داد.

peaceful /'pi:sfl/ *adj* آرام، صلح طلب = صلح آمیز، بدون درگیری

Iceland is said to be the most **peaceful** nation in the world.

گفته می شود که ایسلند صلح طلب ترین ملت جهان است.

The relationship between the two countries has not always been **peaceful**.

ارتباط بین این دو کشور همیشه صلح آمیز نبوده است.

physician /fɪ'zɪʃn/ *n* پزشک، طبیب

He is the President's personal **physician**.

او پزشک شخصی رئیس جمهور است.

pigeon /'pɪdʒɪn/ *n* کبوتر

Pigeons were once used to carry messages.

یک زمانی از کبوترها برای حمل پیام استفاده می شد.



pity /'piti/ n تأسف، مایه تأسف، جای تأسف

I feel deep **pity** for the lost dog.

برای سگ گم شده احساس **دلسوزی** عمیقی دارم (دلم خیلی می سوزد).

He didn't live to see his daughter grow up, and that's a **pity**.

او زنده نماند تا بزرگ شدن دخترش را ببینند، و این مایه تأسف است.

poetry /'pouətri/ n شعر، شاعری = اشعار

He has expressed himself in the language of **poetry**.

او [منظور] خودش را با زیان شعر ابراز کرده است.

I read the poem in a collection of modern **poetry**.

من این شعر را در یک مجموعه اشعار امروزی خواندم.

principle /'prɪnsəpl/ n اصل = قاعدة = اصل اخلاقی

It's against my **principles** to cheat. تقلب کردن خلاف اصول اخلاقی من است.

The school is based on the **principle** that each child should develop its full potential.

اساس این مدرسه بر این اصل استوار است که هر کودکی باید تمام توانایی های خود را پرورش بدهد.

process /'pra:ses/ n فرایند، جریان، روند = روش

Learning a foreign language can be a long **process**.

یادگرفتن یک زبان خارجی ممکن است یک فرایند طولانی باشد.

provide /prə'veɪd/ v. تأمین کردن، تهیه کردن، در اختیار قراردادن

The store **provides** excellent service to its customers.

این معازه خدمات فوق العاده ای در اختیار مشتریان خود قرار می دهد.

The police will go through the information **provided by** the locals.

پلیس اطلاعات تهیه شده توسط افراد محلی را بررسی خواهد کرد.





quantity /'kwa:ntəti/ *n* کمیت = مقدار، تعداد

The boss is worried about quantity as well as quality.

رئیس به اندازه کیفیت، نگران کمیت [کار] هم هست.

I ate a large quantity of food.

من مقدار زیادی غذا خوردم.

rather than به جای، به جای این که

He writes at a table rather than a desk.

او به جای میز تحریر، پشت میز ناهارخوری می‌نویسد.

receive /rɪ'si:v/ *v* دریافت کردن = به دست آوردن

You will receive a discount if you spend over \$100.

اگر بیشتر از ۱۰۰ دلار خرج کنید، تخفیف دریافت خواهید کرد.

She received her primary education at a Chinese school.

او در یک دبستان چینی تحصیل کرد.

record /rɪ'kɔ:rd/ *v* ثبت کردن = یادداشت کردن = ضبط کردن

The thermometer recorded 40 degrees below zero.

دماسنگ دمای ۴۰ درجه زیر صفر را ثبت کرد.

She records everything that happens to her in her diary.

او هر اتفاقی را که برایش می‌افتد در دفترچه خاطراتش یادداشت می‌کند.

regard /rɪ'ga:rd/ *v, n* تلقی کردن = نگریستن به = توجه، ملاحظه، احترام

He regards himself as an expert. او خودش را یک کارشناس تلقی می‌کند.

She was regarded as the most hardworking student in the class.

به او به عنوان سخت‌کوش ترین دانش‌آموز کلاس نگریسته می‌شد.

He has no regard for my feelings.

او هیچ توجهی به احساسات من ندارد (هیچ احترامی برای احساسات من قائل نیست).

I have a question with regard to your last statement.

با توجه به جمله آخرتان، من یک سوالی دارم.



regarding /rɪ'ga:rɪdɪŋ/ **prep** درباره

She has said nothing **regarding** my request.

او در پاسخ درخواست من هیچ چیزی نگفته است.

Call me if you have any problems **regarding** your work.

اگر در ارتباط با کارز هر مشکلی داشتی به من زنگ بزن.

religious /rɪ'lɪdʒəs/ **adj** دینی، مذهبی = مؤمن

My **religious** beliefs forbid the drinking of alcohol.

اعتقادات مذهبی من اجازه مصرف الکل را نمی دهد.

repeatedly /rɪ'pi:tɪdli/ **adv** بارها، بارها و بارها، به کرات

He telephoned **repeatedly**, asking her to return.

او بارها و بارها زنگ زد و از او خواست که برگردد.

replace /rɪ'pleɪs/ **v** جایگزین کردن = جای (چیزی) را گرفتن = سر جای خود گذاشتن

I replaced the old rug with a new one.

من یک قالیچه نو را جایگزین قالیچه قدیمی کردم.

Will computers ever completely **replace** books?

آیا هرگز رایانه جای کتاب را کاملاً خواهد گرفت؟

He carefully **replaced** the vase on the shelf.

او با اختیاط گلدان را سر جایش روی طاقچه گذاشت.

reply /rɪ'plaɪ/ **v, n** جواب

He didn't **reply** to my greeting.

او جواب سلام من را نداد.

His **reply** was rude.

جواب او بی ادبانه بود.

responsibility /rɪ'spo:nse'bɪləti/ **n** مسئولیت = وظیفه

He accepted full **responsibility** for the accident.

او مسئولیت سانحه را به طور کامل به عهده گرفت.



A teacher's most important **responsibility** is to help her students.

مهمترین وظیفه معلم کمک به دانش آموزانش است.

score /skɔ:r/ *n, v* امتحان] نمره = [بازی و مسابقه] امتیاز، نتیجه

Only one person got a perfect **score** on the test.

فقط یک نفر از امتحان نمره کامل گرفت.

The **score** at halftime was 2–1.

نتیجه مسابقه در نیمه اول دو بر یک شد.

sense /sens/ *n, v* حس، احساس = عقل، فهم، شعور، منطق

The dog lost his **sense** of smell.

سگ حس بویایی خود را از دست داد.

There's **no sense** in waiting.

منتظر ماندن عاقلانه نیست.

They hoped recent events would **bring** him to his **senses**.

امیدوار بودند که اتفاقات اخیر او را سر عقل بیاورد.

sense of appreciation قدرشناسی

I wish to express my **sense of appreciation** to my wife for her support and encouragement.

دوست دارم قدرشناسی خود را نسبت به همسرم با بت حمایت و تشویقش ابراز کنم.

series /'siri:z/ *n* رشته، سلسله، سری = مجموعه، دسته

مجموعه رادیویی یا تلویزیونی، سریال

We've had a **series** of problems with our computer network.

ما یک سری مشکل در شبکه رایانه‌ای خود داشته‌ایم.

What's your favorite **TV series**? مجموعه تلویزیونی مورد علاقه‌ات چیست؟

shout /ʃaut/ *v, n* فریاد کشیدن = فریاد

There's no need to **shout at** me.

لازم نیست سو من فریاد پکشی.

The air was filled with angry **shouts**.

فضا پر بود از فریادهای خشمگینانه.





signal /'sɪgnəl/ v, n علامت دادن، خبر دادن از، نشان دادن = علامت، پیام

Runny nose usually **signals** a cold.

آبریزش بینی معمولاً نشانه سرماخوردگی است.

Don't fire until I **signal**. = Don't fire until I give you a signal.

شلیک نکنید تا من علامت بدهم.

so /səʊ/ conj بنابراین، در نتیجه

We were bored with the movie, **so** we left.

حواله‌مان از فیلم سر رفت، در نتیجه [از سینما] آمدیم بیرون.

There are no more chairs available, **so** you'll have to stand.

هیچ صندلی‌ای باقی نمانده، بنابراین باید بایستی.

sofa /'soufə/ n کاناپه

روی کاناپه جلوی تلویزیون خوابم برد.

solution /sə'lju:ʃn/ n راه حل = حل = محلول

The **solutions** to the math problems are in the back of the book.

راه حل‌های این مسائل ریاضی در آخر کتاب وجود دارد.

sometime /'sʌmtaɪm/ adv زمانی، روزی = یک روزی، یک وقتی

The book was written **sometime** around 1970.

این کتاب در زمانی حدود سال ۱۹۷۰ نوشته شد.

We should get together **sometime**. ما باید یک وقتی دور هم جمع شویم.

sound /saʊnd/ v احساس شدن، به نظر آمدن = صدادادن = به صدا درآوردن

Their plan **sounds** good to me. نقشه آنها به نظر من خوب است.

If the alarm **sounds**, leave the building immediately.

اگر زنگ خطر به صدا درآمد، فوراً ساختمان را ترک کن.

They **sounded** the alarm. آنها زنگ خطر را به صدا درآورند.



مضايقه کردن، دریغ کردن = عفو کردن، چشم پوشی کردن = از کشتن (کسی) گذشتن = کنار گذاشتن، اختصاص دادن = لازمند اشتن، اضافه داشتن

No one knows why the gunman shot some people and **spared** others.

هیچ کس نمی داند که چرا مرد مسلح بعضی ها را کشت و از کشتن دیگران گذشت.
Can you **spare** me a few minutes?

ایا می شود چند دقیقه [از وقت را] به من اختصاص بدهی؟

When they go on vacation, they **spare no expense**.

آن ها وقتی به تعطیلات می روند، از هیچ خرجی مضايقه نمی کنند.
I'd love to come, but I'm afraid I can't **spare the time**.

خیلی دوست دارم بیایم، ولی متاسفانه نمی توانم زمانی را به این کار اختصاص بدهم
(وقتی را ندارم).

The hotel staff **spared no pains** to make sure that our stay was as enjoyable as possible.

کارکنان هتل برای اطمینان از این که اقامت ما تا حد ممکن لذتبخش باشد، از هیچ رنجی مضايقه نمی کردند (تمام سعی خود را می کردند).

The storm **spared** our house while nearby buildings were destroyed.

طوفان از خانه ما چشم پوشی کرد (خانه ما را خراب نکرد) در حالی که ساختمان های اطراف خراب شدند.

strength /strenθ/ n قدرت، نیرو، توان = استحکام = شدت

Working on a farm requires a lot of physical **strength**.

کار کردن در مزرعه به قدرت بدنی زیادی نیاز دارد.

such /sʌtʃ/ deter, pron چنین، این طور = چنان، طوری = آن قدر

I'm looking for a cloth for cleaning silver. Do you have **such** a thing?

دارم دنبال پارچه ای برای تمیز کردن نقره های جات می گرم. آیا چنین چیزی داری؟
Why are you in **such** a hurry? چرا آن قدر عجله داری؟



You'll need some form of identification, **such as** a driver's license.

باید یک جور کارت شناسایی داشته باشی، مثلاً یک گواهی نامه رانندگی.

Questions **such as** the one you've asked are difficult to answer.

جواب دادن به سوالاتی از قبیل سوالی که تو پرسیده‌ای دشوار است.

۱-۷

suddenly /'sʌdənli/ *adv* ناگهان، یک‌دفعه، ناغافل، یک‌جهو

She **suddenly** decided to quit her job.

او ناگهان تصمیم گرفت که کارش را ترک کند.

tag question /'tæg kwestʃən/ *n* پرسش تأییدی

The second word of a **tag question** is always a pronoun. For example, "Ali is from Ardabil, isn't he?"

کلمه دوم در پرسش‌های تأییدی [انگلیسی] همیشه یک ضمیر است. مثلاً «علی اهل اردبیل است، مگر نه؟»

take a rest استراحت کردن

If you're tired you should **take a rest**. اگر خسته‌ای، باید استراحت کنی.

tear /tɪər/ *n* اشک

Let me wipe away your **tears**. بگذار اشک‌هایت را پاک کنم.

That song brings a **tear** to my eye every time I hear it.

هر بار که آن ترانه را می‌شنوم، اشک به چشم‌مانم می‌آید.

teenager /'ti:nɪədʒər/ *n* نوجوان

A very young person who is between 13 and 19 years old is called a **teenager**.

شخص خیالی جوانی که بین ۱۳ تا ۱۹ سال سن دارد، نوجوان (آمیده‌می‌شود).

The band is very popular among **teenagers**.

این گروه موسیقی در میان نوجوانان خیلی محبوب است.



temperature /'temprətʃər/ *n* درجه حرارت، دما = حرارت بدن = تب

Water boils at a **temperature** of 100°C.

آب در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد به جوش می‌آید.

The doctor examined him and **took his temperature**.

دکتر او را معاينه کرد و تبیش را گرفت (حرارت بدنش را اندازه گرفت).

I **have a temperature**. = I am **running a temperature**.

من تب دارم.

terrible /'terəbl/ *adj* وحشتناک = شدید = مزخرف، بد، افتضاح

We just got some **terrible** news.

همین الان خبر بدی دریافت کردیم.

I'm **terrible** at chess.

من در بازی شطرنج افتضاح هستم (شطرنج من افتضاح است).

textbook /'tekstbuk/ *n* کتاب درسی، درس نامه

The **textbook** has a Q and A section at the end of each chapter.

این کتاب درسی در انتهای هر فصل، یک بخش سؤال و جواب دارد.

tool /tu:l/ *n* ابزار، وسیله، لوازم

I don't have the right **tools** to fix the car.

من برای تعمیر کردن ماشین، ابزار مناسب را ندارم.

uncertainty /ʌn'sɜ:tnti/ *n* عدم قطعیت، بلا تکلیفی = شک، تردید = ناپایداری، بی ثباتی

There is a lot of **uncertainty** about the company's future.

در مورد آینده شرکت تردیدهای زیادی وجود دارد.

unnatural /ʌn'nætʃrəl/ *adj* غیر طبیعی، غیر عادی = ساختگی

It seems **unnatural** for a child to spend so much time alone.

غیر طبیعی است که یک کودک این همه وقت را به تنها بیاند.

Her smile looked forced and **unnatural**.

خنده اش زورگی و ساختگی به نظر می رسد.



vase /væs/ *n.* گلدان

He set a **vase** of flowers on the table. او یک گلدان گل را روی میز گذاشت.

what's wrong with کسی چهاش بودن

The doctors have done some tests to discover **what's wrong with her**.

پزشکان آزمایش‌هایی انجام دادند تا بفهمند او چهاش است.

whereby /wər'baɪ/ *adv.* که با آن، که از طریق آن = که به استناد آن، که به موجب آن

She made a careful plan **whereby** she might escape.

او نقشه‌ای دقیق طراحی کرد که شاید از طریق آن فرار کند.

while /waɪl/ *n., conj.* مدت، وقت = وقتی که = در حالی که

I haven't seen her for a good long **while**.

یک مدت خیلی طولانی است که او را ندیده‌ام.

Someone called **while** you were out. وقتی که نبودی، یک نفر تماس گرفت.

While some think his comedy is funny, others find him rude.

در حالی که بعضی‌ها فکر می‌کنند کمدی او بامزه است، دیگران معتقد‌ند بی‌ادبانه است.

willing /'wɪlɪŋ/ *adj.* مایل، مشتاق، موافق = مشتاقانه

If you're **willing** to fly at night, you can get a much cheaper ticket.

اگر مایل باشی که شب‌انه پرواز کنی، می‌توانی بلیط خیلی ارزان‌تری تهیه کنی.

yet /jet/ *adv.* قبل از کلماتی نظیر **another** و **again** و صفت‌های برتر،

برای تأکید] باز

She bought **yet another** pair of shoes. او باز یک جفت دیگر کفش خرید.

I'm sorry to bother you **yet again**. ببخشید که باز دوباره مزاحم شما می‌شوم.



وِرْكِلَنْ كِتَبْ كُلْ درْسْ اولْ دُوازِدْهَمْ

appreciate /ə'pri:fieɪt/ v قدردانستن = قدردانی کردن از = درک کردن، فهمیدن

There's no point buying him books – he doesn't appreciate them.

کتاب خریدن برای او فایده‌ای ندارد؛ او قدر آن‌ها را نمی‌داند.

You don't seem to appreciate the situation.

به نظر نمی‌رسد که تو وضعیت را درک کنی.

as /əz/ conj چون = وقتی که

You can go first as you're the oldest.

چون تو بزرگ‌تر از بقیه هستی، می‌توانی اول بروی.

I met him as I was leaving.

وقتی که داشتم خارج می‌شدم، او را دیدم.

cage /keɪdʒ/ n قفس = محفظه، اتاقک

I don't like seeing animals in cages.

دوسن ندارم حیوانات را در قفس ببینم.

carry /'kæri/ v حمل کردن، بردن، منتقل کردن = داشتن،

همراه داشتن، با خود داشتن

We only had a small suitcase, so we were able to carry it onto the plane.

ما فقط یک چمدان کوچک داشتیم، بنابراین توانستیم آن را به داخل هواپیما ببریم.

Malaria is a disease carried by mosquitoes.

مالاریا بیماری‌ای است که توسط پشه‌ها منتقل می‌شود.

Our cars carry a twelve-month guarantee.

خودروهای ما یک گارانتی دوازدهماهه دارند.

He will carry the memory of the accident with him for ever.

او خاطره آن تصادف را برای همیشه با خود خواهد داشت.



cousin /'kʌzn/ *n* خویشاوند دور

In English, a **cousin** is a child of a person's aunt or uncle, or, more generally, a distant relative.

در زبان انگلیسی، **cousin** یعنی خاله‌زاده، عمه‌زاده، دایی‌زاده یا عموزاده یک نفر؛ یا به طور کلی یعنی یک خویشاوند دور.

deserve /dɪ'zɜːrv/ *v* بودن، حق (کسی) بودن

واقعاً حرشان بود که بازی را ببرند..

I hope they get the punishment they **deserve**.

امیدوارم به مجازاتی که سزاوارش هستند برسند.

duty /'duːti/ *n* وظیفه = کار، خدمت = تکلیف

We felt it was our **duty** to help. احساس وظیفه کردیم که کمک کنیم.

end in ختم شدن به، انجامیدن به، کشیدن به

The match **ended in** a draw. بازی به یک مساوی ختم شد.

failure /'feɪljur/ *n* شکست، ناکامی = آدم ناموفق، کار ناموفق = ناتوانی، ضعف،

نارسایی = نقص، عیب، خرابی

The success or **failure** of the plan depends on you.

موفقیت یا شکست این نقشه به تو بستگی دارد.

He was a **failure** as a teacher. او به عنوان معلم، آدم ناموفقی بود.

He died of heart **failure**. او از نارسایی قلبی مرد.

The accident was caused by engine **failure**.

تصادف به خاطر خرابی موتور ایجاد شد.

fridge /frɪdʒ/ *n* یخچال

Please put the milk in the **fridge**. لطفاً شیر را داخل یخچال بگذار.



grateful /'greɪtfəl/ adj سپاسگزار، متشکر، ممنون = شکرآمیز خوشحال، خرسند

I'm grateful to you for your help. از تو به خاطر کمکت ممنونیم.

She was grateful that she didn't have to work on the holiday.

خوشحال / سپاسگزار بود که مجبور نیست در روز تعطیل کار کند.

gulf /gʌlf/ n خلیج = شکاف = اختلاف.

The Persian Gulf has always been and will always be Persian Gulf.

خلیج فارس همیشه خلیج فارس بوده، و همیشه هم خواهد بود.

The gulf between rich and poor is enormous.

شکاف بین غنی و فقیر خیلی زیاد است.

handle /'hændl/ v کنترل کردن، از عهده برآمدن = کار کردن با [با دست] جابه جا کردن، حمل کردن

The system is handled by the main computer.

سیستم توسط رایانه مرکزی کنترل می شود.

She learned how to handle a weapon.

او یاد گرفت که چه طور با اسلحه کار کند.

The parcel was labeled: 'Handle with care'.

روی بسته برچسب خورده بود: «با احتیاط حمل کنید».

hence /hens/ adv از حالا بعد، دیگر = بنابراین

What will life be like a century hence?

یک قرن بعد، زندگی چه شکلی خواهد بود؟

He was a newcomer and hence had no friends here.

او تازهوارد بود و بنابراین هیچ دوستی اینجا نداشت.



honor /'a:nər/ *n, v* افتخار، احترام، آبرو =

گرامی داشتن، محترم شمردن = مفتخر ساختن

These people deserve to be treated with honor.

حق این مردم است که با آن‌ها با احترام برخورد شود.

They're having a dinner **in honor of** the new coach.

امشب به افتخار مریبی جدید یک مهمانی شام برگزار می‌کنند.

We **feel honored** to have you here tonight.

ما مفتخریم که شما امشب در جمع ما هستید.

You should **honor** your parents.

باید پدر و مادر خود را محترم بشماریم.

inform /ɪn'fɔ:rəm/ *v* مطلع کردن، باخبر کردن

We haven't yet **been informed of/about** her decision.

هنوز از نصیمیم او مطلع نشده‌ایم.

lack /læk/ *n, v* فقدان، نبود، کمبود = نداشتن، کم داشتن

مشکل او کمبود خواب است.

What we **lack** in this house is space to store things.

آن‌چه در این خانه کم داریم، جا برای انبار کردن چیزهای است.

note /nout/ *v* توجه کردن به، دقت کردن به، ملاحظه کردن

Please **note** that we will be closed on Saturday.

لطفاً توجه کنید که ما روز شنبه تعطیل خواهیم بود.

parrot /'pærət/ *n* طوطی = (آدم) طوطی صفت

Parrots are able to mimic human speech.

طوطی‌ها می‌توانند حرف‌زدن آدم‌ها را تقلید کنند.



present /'preznt/ *adj* حاضر، موجود، فعلی، کنونی

I don't have her **present** address. من نشانی فعلی او را ندارم.

The whole family was **present** at the wedding.

کل خانواده در مراسم ازدواج حاضر بودند.

robber /'ra:bər/ *n* سارق، دزد

The **robbers** had covered their faces with a white cloth.

سارقان صورت خود را با پارچه‌ای سفید پوشانده بودند.

steal /sti:l/ *v (stole, stolen)* دزدیدن، دزدی کردن

Someone **stole** my bicycle. یک نفر دوچرخه‌ام را دزدید.

thus /ðʌs/ *adv* بدین ترتیب، بنابراین * این‌طور، این‌جور، بدین نحو

He didn't work hard. **Thus** he was fired. او سخت کار نمی‌کرد. بنابراین اخراج شد.

Hold the wheel in both hands, **thus**. فرمان را دوستی بگیر، این‌طوری.

umbrella /ʌm'brelə/ *n* چتر * حفاظت، پوشش

You shouldn't go out in the rain without an **umbrella**.

نباید بدون چتر در باران بیرون بروی.

unconditionally /ˌʌnkan'dɪʃənlɪ/ *adv* بدون قيد و شرط

Mothers do not say, I will love you "if". They love their children

unconditionally.

مادرها نمی‌گویند من دوستت خواهم داشت «اگر». آن‌ها فرزندان خود را بدون قيد و شرط دوست

دارند.

unreal /ʌn'rɪ:əl/ *adj* غیرواقعي * باورنکردنی

Many people have **unreal** expectations of marriage.

خیلی از مردم انتظارات غیرواقعي از ازدواج دارند.



within /'wɪðɪn/ *prep.* در = در محدوده = در ظرفِ داخل، توى

We could hear sounds coming from **within** his apartment.

می‌توانستیم صدایی را که از داخل آپارتمان او می‌آمد، بشنویم.

The tickets should reach you **within** the week.

بلیط‌ها باید ظرف این هفته به دست شما برسد.

کلمه‌های آشای درس اخوازدم

actually /'æktʃuəli/ *adv.* واقعاً، عملاً = در واقع

add /æd/ *v.* جمع کردن، جمع زدن = اضافه کردن، افزودن = زیاد کردن

appropriate /ə'prɔpriət/ *adj.* مناسب

as well هم، نیز

at all [در جمله‌های منفی و سوالی] اصلاً

at least حداقل

behavior /bɪ'hɛvɪər/ *n.* رفتار

birth /bɜ:rθ/ *n.* تولد = پیدایش، آغاز

boring /'bɔ:rɪŋ/ *adj.* خسته‌کننده، کسل‌کننده

choice /tʃɔ:s/ *n.* انتخاب، گزینه = حق انتخاب = تصمیم = تنوع

Christ /kraɪst/ *n.* مسیح (ع)، عیسی مسیح (ع)

close /klous/ *adj., adv.* نزدیک = صمیمی = دقیق

collection /kə'lekJn/ *n.* مجموعه، کلکسیون = جمع آوری

combination /,ka:mbr'nɛʃn/ *n.* ترکیب = مجموعه = تلفیق

comfortable /'kʌmftəbl/ *adj.* راحت، آسوده، آرام

common /'kɑ:mən/ *adj.* رایج = عمومی = عادی = مشترک



contrast /'kə:ntræst/ <i>n</i> /kən'træst/ <i>v</i>	مقایسه؛ تضاد؛ تفاوت*
	مقایسه کردن؛ تضاد داشتن
create /kri'eɪt/ <i>v</i>	خلق کردن، ایجاد کردن * موجب شدن
cruel /'kru:əl/ <i>adj</i>	ظالم، بی رحم، سنگدل * بی رحمانه، ظالمانه * سخت، بد، دردناک
culture /'kʌltʃər/ <i>n</i>	فرهنگ * پرورش، تربیت
definition /,defɪ'nɪʃn/ <i>n</i>	تعریف * شرح * نور و صدا * وضوح
description /dɪ'skrɪpʃn/ <i>n</i>	توصیف، وصف * شرح
develop /dɪ'veləp/ <i>v</i>	رشد کردن، گسترش یافتن * توسعه دادن، پرورش دادن * [بیماری] دچار شدن، گرفتن به وجود آمدن، ساختن * به وجود آوردن * [بیماری] دچار شدن، گرفتن
difference /'dɪfrəns/ <i>n</i>	فرق، تفاوت * اختلاف، اختلاف نظر
disease /dɪ'zi:z/ <i>n</i>	بیماری
dishwasher /'dɪʃwɔ:ʃər/ <i>n</i>	ماشین ظرفشویی
do exercise	ورزش کردن
donate /'douneɪt/ <i>v</i>	اهدا کردن
draw /drɔ:/ <i>v</i> (<i>drew, drawn</i>)	کشیدن * رسم کردن * بیرون کشیدن
emotion /ɪ'mouʃn/ <i>n</i>	عاطفة، احساس، احساسات * [روان‌شناسی] هیجان
experience /ɪk'spi:rɪəns/ <i>n, v</i>	تجربه * تجربه کردن
experiment /ɪk'sperɪmənt/ <i>n, v</i>	آزمایش * آزمایش کردن؛ آزمودن
famous /'feɪməs/ <i>adj</i>	مشهور
feeling /'fi:lɪŋ/ <i>n</i>	حس * احساس
forget /fər'get/ <i>v</i> (<i>forgot, forgotten</i>)	فراموش کردن
for instance	برای مثال، به عنوان مثال
function /'fʌŋkʃn/ <i>n</i>	کار، وظیفه، نقش * کار کرد



generous /'dʒenərəs/ <i>adj.</i>	سخاوتمند، سخاوتمندانه = فراوان، زیاد
go abroad	خارج [از کشور] رفتن
health condition	وضع سلامتی
helpful /'helpfl/ <i>adj.</i>	مفید = کمک‌کننده، دلسوز
holy /'holi/ <i>adj.</i>	قدس
hopefully /'houpfəli/ <i>adv.</i>	امیدوارانه = امیدوارم، به اميد خدا
housewife /'hauswaif/ <i>n.</i>	خانم خانه‌دار، خانم خانه
hunter /'hʌntər/ <i>n.</i>	شکارچی
improve /ɪm'pru:v/ <i>v.</i>	بهتر کردن، بهبودبخشیدن = بهتر شدن، بهبود یافتن
including /ɪn'klu:dɪŋ/ <i>prep.</i>	از جمله = شامل
increase /ɪn'kri:s/ <i>v.</i>	زیاد شدن = زیاد کردن
invent /ɪn'vent/ <i>v.</i>	اختراع کردن، ابداع کردن = از خود درآوردن
invention /ɪn'venʃn/ <i>n.</i>	اختراع، ابداع، خلاقیت = جعل، کذب، دروغ
inventor /ɪn'ventər/ <i>n.</i>	مخترع، ابداع کننده
main /meɪn/ <i>adj.</i>	عمده = اصلی = مهم ترین
make a mistake	اشتباه کردن
medicine /'medisn/ <i>n.</i>	دارو، دوا = پزشکی، طب، طبابت
member /'membər/ <i>n.</i>	عضو
microwave oven /,maɪkrəweɪv 'əvn/ <i>n.</i>	[اجاق] مایکروویو
memory /'meməri/ <i>n.</i>	حافظه = خاطره، یاد
mention /'menʃn/ <i>v.</i>	ذکر کردن، اشاره کردن به، نام بردن از، گفتن
mostly /'moustli/ <i>adv.</i>	عمدتاً، بیشتر، در اکثر موارد = معمولاً
native /'neɪtɪv/ <i>adj.</i>	بومی = محلی = آبا و اجدادی، مادری



no matter	بدون توجه به این که، مهم نیست که
on one's own	تنها، تک و تنها = به تنها
orally /'ɔ:rəli/ adv	به طور شفاهی = به صورت خوراکی
plan /plæn/ n, v	نقشه، طرح، برنامه = نقشه‌کشیدن؛ برنامه‌ریزی کردن؛ قصد داشتن
prefer /prɪ'fɜ:r/ v	ترجیح دادن
product /'pra:dʌkt/ n	تولید، تولیدات = محصول، کالا = نتیجه، حاصل
project /'pra:dʒekt/ n	طرح، برنامه، پروژه = تحقیق
protect /prə'tekt/ v	محافظت کردن از = دفاع کردن از
proud /praʊd/ adj	مفتخر، سرفراز، سربلند = مغروف، بلند نظر = متکبر، خودخواه = غرور آفرین، شکوهمند
quite /kwaɪt/ adv	کاملاً = واقعاً = تا حدی
rarely /'rerli/ adv	به ندرت، گاهی
reason /'ri:zn/ n	دلیل = علت = عقل، شعور
refer /rɪ'fɜ:r/ v	اشاره کردن = ارجاع دادن = مراجعه کردن
respect /rɪ'spekt/ n, v	احترام = احترام گذاشتن
result /rɪ'zʌlt/ n	نتیجه = ثمره، حاصل
rule /ru:l/ n	قاعده، قانون = [به صورت جمع] مقررات
scientist /'saɪəntɪst/ n	دانشمند
serious /'sɪriəs/ adj	جدی = مهم = وخیم
set /set/ n	مجموعه، رشتہ، گروه، دست
share /ʃer/ v	تقسیم کردن، قسمت کردن =



similar /'sɪmələr/ <i>adj</i>	همانند، مشابه، شبیه
skim /skɪm/ <i>v</i>	نگاهی اجمالی انداختن به، ورق زدن، تورق کردن
smartphone /'smɑ:tfon/ <i>n</i>	تلفن همراه هوشمند
society /sə'saɪəti/ <i>n</i>	جامعه = اجتماع
special /'speʃl/ <i>adj</i>	مخصوص، خاص = استثنایی
success /sək'ses/ <i>n</i>	موفقیت = شخص موفق: رویداد موفقیت آمیز
suitable /'su:təbl/ <i>adj</i>	مناسب
sure /ʃʊər/ <i>adj</i>	طمئن = قطعی
take care of	مراقبت کردن از = رسیدگی کردن به، پرداختن به
thought /θɔ:t/ <i>n</i>	فکر = تفکر
title /'taɪtl/ <i>n</i>	عنوان = لقب
too /tu:/ <i>adv</i>	بیش از حد = زیاد، فراوان = نیز، هم، همچنین
topic /'tə:pɪk/ <i>n</i>	موضوع = مبحث
toy /tɔɪ/ <i>n</i>	اسباب بازی
translate /træns'leɪt/ <i>v</i>	ترجمه کردن، ترجمه شدن = تبدیل کردن، تبدیل شدن
type /taɪp/ <i>n</i>	نوع، گونه
value /'vælju:/ <i>n</i>	ارزش = قیمت
wear /wer/ <i>v (wore, worn)</i>	[لباس] پوشیدن = آرایش، تبسم، نگاه و مانند آن [داشتن، بر چهره داشتن]
weave /wi:v/ <i>v (weaved or wove, weaved or woven)</i>	[بافت] بافتندگی کردن = ساختن، درست کردن
wonderful /'wʌndəfl/ <i>adj</i>	عالی، فوق العاده = عجیب، شگفت‌آور
worthy /'wɜ:rði/ <i>adj</i>	درخور، سزاوار، لایق، شایسته



وازگان درس دوم دوازدهم

abbreviation /ə'bri:vɪ'eɪʃn/ *n* اختصار = علامت اختصاری، کوتنه‌نوشت

'U.N.' is the **abbreviation** for the United Nations.

UN علامت اختصاری سازمان ملل است.

action /'ækʃn/ *n* کار، عمل، اقدام * فعالیت

I asked him to explain his **actions**.

از او خواستم تا در مورد اعمالش توضیح بدهد.

We must **take action** before it's too late.

باید قبیل از این که خیلی دیر شود اقدامی بکنیم.

Actions speak louder than words.

(ضربالمثل) به عمل کار برآید، به سخندازی نیست.

advanced /əd'venst/ *adj* پیشرفته * مترقی، نو * [سن] بالا، زیاد

The book explains both basic and **advanced** techniques.

این کتاب هم در مورد تکنیک‌های ابتدایی توضیح می‌دهد و هم [تکنیک‌های] پیشرفته.

The disease is in an **advanced** stage. بیماری در مرحله پیشرفته است.

She began painting at an **advanced** age. او در سن بالا نقاشی کردن را شروع کرد.

aid /eɪd/ *n* کمک، یاری * وسیله کمک

I can no longer read without the **aid** of glasses.

من دیگر نمی‌توانم بدون کمک عینک بخوانم.

Our teacher uses **teaching aids**, such as books and videos.

معلم ما از وسائل کمک‌آموزشی، مثل کتاب و ژیوپیو استفاده می‌کند.



اجازه دادن = اجازه ورود دادن = امکان دادن، ممکن ساختن

They don't **allow** smoking in this hotel. = They don't **allow** people to smoke in this hotel.

آنها اجازه سیگار کشیدن را در این هتل نمی دهند. = آنها به مردم اجازه نمی دهند در این هتل سیگار بکشند.

Allow me to open the door for you. اجازه بدده در را برایت باز کنم.

The hospital doesn't **allow** visitors after 8 p.m.

بیمارستان از ساعت ۸ شب به بعد، به ملاقات کنندگان اجازه ورود نمی دهد.

Her experience **allows** her to handle difficult situations easily.

تجربیاتش به او [این] امکان [را] می دهد که از پس موقعیت های سخت، به راحتی برباید.

لیست
۱۲

although /ə'ləðou/ *conj* گرچه، هر چند که

Although we rarely see each other, we're still very good friends. =

We're still very good friends **although** we rarely see each other.

گرچه ما به ندرت یکدیگر را می بینیم، باز هم دوستان خیلی خوبی هستیم. = ما دوستان خیلی خوبی هستیم هر چند که به ندرت یکدیگر را می بینیم.

لیست
۱۳

anthill /'ænθɪl/ *n* تپه مورچه

An **anthill** is a pile of earth created by ants when they are making their nests underground.

تپه مورچه توده ای خاک است که وقتی مورچه ها دارند لانه های خود را زیر زمین می سازند، توسط آنها ایجاد می شود.

app /æp/ *n* = application کامپیوتر، موبایل] برنامه، نرم افزار

He installed several new **apps** on his smartphone.

او روی تلفن همراه هوشمندش چندین برنامه جدید نصب کرد.





arrange /ə'reɪndʒ/ v..... مرتب کردن، منظم کردن، چیدن * تدارک دیدن،
ترتیب (کاری را) دادن * قرار گذاشتن

He **arranged** some fresh fruit neatly on a plate.

او مقداری میوه تازه را مرتب نمی یک بشقاب چید.

She **arranged** her hair on top of her head. او موهاش را بالای سر شوی کرد.

Don't worry; I'll **arrange** everything.

نگران نباش؛ من ترتیب همه کارها را می دهم.

She **arranged** for a car to pick us up at our house.

او با [اراندۀ] یک ماشین قرار گذاشتند بود تا ما از خانه مان سور کند.

arrangement /ə'reɪndʒmənt/ n..... چیدمان، چیدن، آرایش * نظم، ترتیب * تدارک * قرار * توافق

They changed the **arrangement** of furniture in the room.

آنها چیدمان مبلمان را اتاق را عوض کردند.

I helped the couple with their wedding **arrangements**.

من به آن زوج در تدارک عروسی شان کمک کردم.

We provide breakfast and dinner, but you make your own arrangements for lunch.

ما صبحانه و شام را تهیه می کنیم، ولی خودتان باید برای ناهار تدارک بینیابید.

astronaut /'æstrənɔ:t/ n..... فضانورد

The **astronauts** arrived safely back to earth after six days in space.

فضانوردان بعد از [گذراندن] شش روز در فضا، سالم به زمین برگشتند.

bilingual /bɪ'lɪŋgwəl/ adj دو زبانه

Look it up in a **bilingual** dictionary.

معنی آن [کلمه] را در یک فرهنگ دو زبانه پیدا کن.

He is **bilingual** in English and Japanese.

او در انگلیسی و ژاپنی دو زبانه است (او هم انگلیسی صحبت می کند، هم ژاپنی).



یک تکه آب (=دریاچه، دریا، خلیج و مانند آن)

The Caspian Sea is the largest **body of water** not connected with the ocean.

دریای خزر، بزرگ‌ترین تکه آبی است که به اقیانوس متصل نیست.

۶۱
۶۲

break /breɪk/ *n* وقفه، فاصله = استراحت، تنفس، آنتراتک = زنگ تفریح

I'm tired. Let's **take a break**. خسته‌ام. بیا یک استراحتی بکنیم.

It's only five minutes until **break time**. تا زنگ تفریح فقط پنج دقیقه مانده.

It has rained for five days without a **break**.

پنج روز است که بی وقفه باران آمده است.

browser /'braʊzər/ *n* [اینترنت] جستجوگر، مرورگر، براوزر *

کسی که بدون قصد خرید در مغازه‌ها گشت می‌زند

Google Chrome is my favorite web **browser**.

گوگل کروم براوزر مورد علاقه من است.

There were a few **browsers** in the bookstore.

چند نفر در کتابفروشی بودند که [بدون خرید کردن] فقط به کتاب‌ها نگاه می‌کردند.

by /baɪ/ *prep* [برای] بیان اندازه و مقدار = در = به = اندازه

The carpet measured four meters **by** three.

این فرش سه متر در چهار متر بود.

These books have sold **by** the thousand.

این کتاب‌ها به اندازه هزار نسخه فروش رفته است.

The workers are paid **by the hour**.

پول این کارگران به ساعت (به صورت ساعتی) پرداخت می‌شود.

claim /kleɪm/ *n* ادعا = درخواست، تقاضا = ادعای خسارت

He **made false claims** about his past job experience.

او در مورد سابقه کاری گذشته‌اش ادعاهای دروغی مطرح کرد.



All **claims** must be made in writing. تمام درخواست‌ها باید کتیبی باشد.

The bank has a **claim** on their house and land.

بانک روی خانه و زمینشان ادعای خسارت کرده است (می‌خواهد آن‌ها را برای خودش بردارد).

claim /kleɪm/ v..... ادعای کردن = اظهارداداشتن = تقاضاکردن، مطالبه کردن =

ادعای خسارت یا مالکیت کردن = به عهده گرفتن = (متعلقات خود را) گرفتن، تحويل گرفتن

They **claim** that the drug prevents hair loss.

آن‌ها ادعا می‌کنند که این دارو از ریزش مو جلوگیری می‌کند.

The organization **claims** 10,000 members.

این سازمان ادعای مالکیت ۱۰هزار عضو دارد (مدعی است که ۱۰هزار عضو دارد).

The terrorist group **claimed** responsibility for the attack.

آن گروه تروریستی مسئولیت حمله را به عهده گرفت.

She **claimed** her baggage and left the airport.

او چمدان‌هایش را [از قسمت بار فرودگاه] گرفت و فرودگاه را ترک کرد.

clue /klu:/ n..... سرنخ، سررشه = خبر، اطلاع

Science gives us **clues** about the origin of the universe.

علم درباره منشأ جهان اطلاعاتی به ما می‌دهد.

"Guess who I met today."

"Can you give me a **clue**?"

(می‌شود یک سرنخ به من بدھی (می‌شود

«خدس بزن امروز چه کسی را دیدم.»

یک راهنمایی بکنی؟»

combination /,kə'mbi'nейʃn/ n [گاؤصندوگ و مانند آن] رمز

Water is a **combination** of hydrogen and oxygen.

آب، ترکیبی از هیدروژن و اکسیژن است.

The drugs should not be taken **in combination**.

این داروها نباید با هم استفاده شوند.

What is the **combination** to the safe?

رمز گاؤصندوگ چیست؟



common /'kə:mən/ adj مُشترک، عمومی = عادی، رایج، متداول

They have a **common** ancestor. آن‌ها یک جد مشترک دارند.

We have a lot of things **in common** with each other. ما وجد مشترک زیادی با هم داریم.

The surname 'Mohammadi' is very **common** in Iran. نام خانوادگی «محمدی» در ایران خیلی رایج است.

communicative /kə'mju:nɪkeɪtɪv/ adj خوش صحبت، خوش مشرب = ارتباطی

She was in a bad mood at breakfast and wasn't very **communicative**. سر صحبانه بدخلق بود و چندان خوش مشرب نبود (زیاد حرف نزد).

The **communicative** ability of the whale is highly developed. قدرت ارتباطی نهنگ خیلی پیشرفته است.

compile /kəm'paɪl/ v تألیف کردن، تدوین کردن = گردآوری کردن

تنهیه کردن، تنظیم کردن

It takes years to **compile** a dictionary.

تألیف کردن یک لغتنامه سال‌ها طول می‌کشد.

She **compiled** a list of all the milk producers in the region.

او فهرستی از تمام تولیدگندگان شیر در منطقه تهیه کرد.

complicated /'kə:mplɪkeɪtɪd/ adj پیچیده = تو در تو = مشکل، دشوار

The game's rules are too **complicated**.

قوانين این بازی بیش از اندازه دشوار است.

The machine has a **complicated** design.

این دستگاه، طراحی پیچیده‌ای دارد.

confusing /kən'fju:zɪŋ/ adj گیج کننده = ضدونقیض

The instructions were **confusing**. دستور العمل گیج کننده بود.



connect /kə'nekt/ v [به هم] وصل کردن = متصل شدن، وصل شدن = مرتبه کردن، مرتبه شدن

A hallway **connects** the two rooms. = The two rooms are **connected** by a hallway.

یک راهرو، این دو اتاق را [به هم] وصل می کند. = این دو اتاق، با یک راهرو [به هم] وصل می شوند.
The two bones **connect** at the elbow.

این دو استخوان در آرنج [به هم] متصل می شوند.

Police were unable to **connect** her to the crime.

پلیس نتوانست او را به آن جرم مرتبه کند (ارتباط او را با آن جرم اثبات کند).

connection /kə'nekʃn/ n اتصال، وصل = ارتباط، ربط، رابطه = محل اتصال

The **connection** between smoking and heart disease is well known.

ارتباط بین سیگار کشیدن و بیماری قلبی به خوبی شناخته شده است.

Family **connections** can make getting a job much easier.

[اداشتن] روابط خانوادگی (آنسنای خانوادگی) می تواند پیدا کردن کار را خیلی آسان تر کنند.

contain /kən'teɪn/ v شامل (چیزی) بودن، حاوی (چیزی) بودن،

در برداشتن = گنجایش داشتن

Butter **contains** a lot of saturated fats.

کره حاوی مقدار زیادی چربی اشباع شده است.

The room was big enough to **contain** everyone who came to the meeting.

اتاق به قدر کافی بزرگ بود که گنجایش تمام کسانی را که به جلسه آمده بودند داشته باشد.

convert /kən'vert/ v تبدیل کردن، تغییر دادن = تبدیل شدن،

تغییر یافتن = (به دین دیگری) درآوردن، گرویدن

How do you **convert** pounds to grams?

چه طور پوند را به گرم تبدیل می کنی؟ (چه طور می شود پوند را به گرم تبدیل کرد؟)



این کاناپه به راحتی به تخت تبدیل می‌شود.
او به اسلام گروید.

The sofa converts easily **into** a bed.
He **converted** to Islam.

crop /kra:p/ *n.* محصول = [به صورت جمع] کشت = گروه، جماعت

Coffee and rice are two of the most common **crops** grown in Laos.

قهوہ و برنج دو تا از رایج‌ترین محصولاتی هستند که در لائوس به عمل می‌آیند.

Crop production was low last year because of the lack of rain.

تولید محصول در سال گذشته، به خاطر کمبود باران کم بود.

کشت
محصول

crowded /'kraudɪd/ *adj.* پرجمعیت، شلوغ = پُر

The library was so **crowded** today! کتابخانه امروز خیلی شلوغ بود!

The room was **crowded with** people. اتاق پُر از آدم بود.

database /'deɪtəbeɪs/ *n.* پایگاه داده‌ها، دادگان

All of our customers' information was kept **in/on** a database.

تمام اطلاعات مشتری‌هایمان در یک پایگاه داده‌ها نگه داشته می‌شد.

You have to enter a password to access the **database**.

برای دسترسی به پایگاه داده‌ها باید یک کلمه عبور وارد کنید.

definition /defɪ'nɪʃn/ *n.* تعریف، شرح، توصیف = [نور و صدا] روشی، وضوح

I need a dictionary with simple **definitions**.

من به یک واژه‌نامه با تعریف‌های ساده نیاز دارم.

A week of fishing is my **definition** of a vacation.

تعریف من از تعطیلات، یک هفتۀ ماهیگیری است.

design /dɪ'zaɪn/ *v.* طراحی کردن = برنامه‌ریزی کردن = ساختن، درست‌کردن

A team of engineers **designed** the new engine.

گروهی از مهندسان موتور جدید را طراحی کردند.



The book is specially **designed** for foreign learners.

این کتاب به طور خاص برای شاگردان خارجی طراحی شده است.

The shoes are **designed** to keep your feet warm and dry.

این کفش [طوری] درست شده که پاهای شما را گرم و خشک نگه دارد.

direct /də'rekt/ adj مستقیم = بی واسطه

Is there a **direct** flight to Ahwaz? آیا پرواز مستقیمی به اهواز هست؟

This is a **direct** order from the General. این دستور مستقیم تیمسار است.

The sun shone **directly** in my eyes. خورشید مستقیماً توی چشم‌هایم می‌تابید.

disconnect /,dɪska'nekt/ v قطع کردن = از هم جدا کردن = از برق کشیدن

Disconnect the old printer and connect the new one.

چاپگر قدیمی را [از کامپیوتر] جدا کن و این [چاپگر] جدید را وصل کن.

disconnection /,dɪska'nekʃn/ n قطع

For those living in big cities even a few hours of **disconnection** from the Internet can be a huge problem.

برای کسانی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند، قطع اینترنت، حتی به مدت چند ساعت، می‌تواند مشکل خیلی بزرگی باشد.

effectively /ɪ'fektɪvlɪ/ adv به طور مؤثری، به نحو کارآمدی = در واقع، عملأ

The tablets work **more effectively** if you take a hot drink after them.

اگر بعد از این قرص‌ها یک نوشیدنی گرم بخورید، به طور مؤثرتری عمل خواهد کرد (اثر بیشتری خواهد داشت).

His wife left him when the children were small, so he **effectively** brought up the family himself.

وقتی بچه‌ها کوچک بودند، همسرش او را ترک کرد؛ بنابراین او عملأ تنهایی بچه‌ها را بزرگ کرد.



elementary /'elɪ'mentri/ *adj* مقدماتی، ابتدایی = بنیادی ساده

I have an elementary knowledge of physics.

من یک دانش ابتدایی در زمینه فیزیک دارم.

This book contains a series of elementary exercises for learners.

این کتاب شامل یک سری تمرینات مقدماتی برای دانش آموزان است.



endanger /'en'deɪndʒər/ *v* به خطر انداختن

That one mistake endangered the future of the company.

همان یک اشتباه، آینده شرکت را به خطر انداخت.

enter /'entər/ *v* وارد کردن

You will begin to feel sleepy as the drug enters the bloodstream.

وقتی دارو وارد جریان خون می شود، شما احساس خواب آور آودگی می کنید.

You have to enter a password to access the database.

شما برای دسترسی به پایگاه داده ها باید یک کلمه عبور وارد کنید.

entire /ɪn'taɪər/ *adj* کامل = تمام، همه، کل = سراسر

She has dedicated her entire life to helping others.

او تمام عمرش را وقف کمک به دیگران کرده است.

entry /'entri/ *n* = دائرۃ المعارف، و مانند آن] مدخل، ماده

ورود، اجازه ورود = ورودی، راه ورود

The Oxford English Dictionary contains full entries for 171,476 words in current use.

لغت نامه انگلیسی آکسفورد برای ۱۷۱ هزار و ۴۷۶ واژه رایج، مدخل کامل دارد.

The actress's entry into the world of politics surprised most people.

ورود آن بازیگر به جهان سیاست اکثر مردم را شگفت زده کرد.



essential /ɪ'senʃl/ *adj* ضروری، لازم، واجب = اساسی، مهم، اصلی

Water is **essential** **for/to** living things. آب برای موجودات زنده ضروری است.

exact /ɪg'zækt/ *adj* دقیق = صحیح، درست = عین

The **exact** time of the accident was 2:43 p.m. زمان دقیق تصادف ۲:۴۳ عصر بود.

expand /ɪk'spænd/ *v* گسترش دادن، منبسط کردن = گسترش یافتن، منبسط شدن

You can **expand** your knowledge through reading.

شما می‌توانید با مطالعه، دانش خود را گسترش بدهید.

Metals **expand** when they are heated. فلزات وقتی گرم می‌شوند، منبسط می‌شوند.

fat /fæt/ *n* چربی = روغن

This product contains no animal fat.

این محصول حاوی هیچ چربی / روغن حیوانی ای نیست.

figure out فهمیدن، پی بردن، سردرآوردن = حساب کردن، محاسبه کردن

I can't **figure out** why he did it. نمی‌توانم سر دریاورم چرا این کار را کرد.

I find him really odd - I can't **figure** him **out** at all.

به نظر من او خیلی عجیب است؛ اصلاً نمی‌توانم او را بفهمم.

final /'faɪnl/ *adj* نهایی، پایانی، آخرین، آخری

She's now in her **final** year at Tehran University.

او الان آخرین سال [تحصیل] خود را در دانشگاه تهران می‌گذراند.

floor /flɔ:r/ *n* کف = کف اتاق، زمین = [ساختمان] طبقه

The **floor** was covered with a dirty old rug.

کف اتاق با یک فرش قدیمی و کشیف پوشانده شده بود.

The bathroom **floor** needs cleaning. کف حمام نیاز به تمیز کاری دارد.



format /'fɔ:rmæt/ *n.....* نظم، ترتیب، وضع، شکل، قالب = [کامپیوٹر] قطع = [کتاب] فرمت

We've decided to change the **format** of the conference.

ما تصمیم گرفتیم شکل [برگزاری] کنفرانس را تغییر بدهیم.

۶۱
۶۲

free /fri:/ *adj, adv.....* مجانی، رایگان = آزاد، رها

I got some **free** cinema tickets. من تعدادی بلیط مجانی سینما گرفتم.

In some countries, the elderly travel **free** on public transport.

در بعضی از کشورها، افراد مسن با وسائل نقلیه عمومی رایگان سفر می‌کنند.

We will install your dishwasher **for free**.

ما ماشین ظرفشویی تان را مجانی نصب می‌کنیم.

fresh /freʃ/ *adj.....* تازه = جدید، نو

Is this milk **fresh**? آیا این شیر تازه است؟

We need to take a **fresh** look at the problem.

ما باید نگاهی نو به این مسئله داشته باشیم.

generally /'dʒenrəlɪ/ *adv.....* به طور کلی، در کل = معمولاً

Your health is **generally** good, but you do have a few minor problems.

[وضع] سلامت شما در کل خوب است، ولی چند مشکل جزئی دارید.

The baby **generally** wakes up three times during the night.

کودک معمولاً سه بار در طول شب بیدار می‌شود.

group /gru:p/ *v.....* دسته‌بندی کردن = جمع شدن، اجتماع کردن = گروه گروه شدن

The books **were grouped** by size. کتاب‌ها طبق اندازه دسته‌بندی شده بودند.

guide /gaɪd/ *n.....* راهنمای = کتاب راهنمای

سرمشق (اگر برای مثال سوم هم «کتاب راهنمای» رو انتخاب کنیم)

They used the stars as a **guide** to find their way back.

آن‌ها از ستاره‌ها به عنوان راهنمای استفاده کردند تا راه برگشت خود را پیدا کنند.



برای او یک کتاب راهنمای در مورد لهستان خریدم.
The grammar **guide** is not detailed enough for an advanced student.

این کتاب راهنمای دستور زبان برای یک دانشآموز پیشرفته، چندان مفصل نیست.
Guide dogs open up the lives of the blind or visually impaired.

سگ‌های راهنمای زندگی افراد نابینا و کم‌بیننا را بهبود می‌بخشند.
We hired a local **guide** to get us across the mountains.

ما یک راهنمای بومی استخدام کردیم تا ما را از کوهستان رد کند.

hearing /'hɪrɪŋ/ *n* شنوایی

A **hearing aid** is a small electronic **hearing device** that helps people with **hearing loss** hear.

سمعک یک وسیله شنوایی کوچک الکترونیکی است که به افراد دچار کم‌شنوایی کمک می‌کند بشنوند.

highlight /'haɪləɪt/ *v* با مارکر مشخص کردن، مارکرزدن * برجسته ساختن

I've **highlighted** the important words in yellow.

من کلمه‌های مهم را با مارکر زرد مشخص کرده‌ام.

if /ɪf/ *conj* اگر = که آیا

If I were in charge, I would do things differently.

اگر مسئولیت با من بود، کارها را طور دیگری انجام می‌دادم.

I wonder **if** I should wear a coat (**or not**).

مانده‌ام که آیا کُت/پالتو بپوشم [یا نه].

imaginary /ɪ'mædʒɪnerɪ/ *adj* خیالی، غیرواقعي

The story happens in an **imaginary** world.

این داستان در یک دنیای خیالی رخ می‌دهد.





فوري، سريع * بي واسطه * نزديك، نزديكترین **immediate** /ɪ'mi:dɪət/ *adj*

We must take **immediate** action to deal with the problem.

ما باید برای رفع این مشکل اقدام فوري انجام بدهیم.

There are few shops in the **immediate** area.

چند مغازه در همین نزديكی هست.



فوري، فوراً * مستقيماً، بلا فاصله **immediately** /ɪ'mi:dɪətlɪ/ *adv*

We must leave **immediately**.

ما باید فوراً برویم.

His house is on the left, **immediately** after the bank.

خانه او سمتی چپ است، بلا فاصله بعد از بانک.

غيرقابل درک، نامفهموم، مبهم **incomprehensible** /ɪn,kə:mprɪ'hensəbl/ *adj*

It's **incomprehensible** to me why he would want to kill himself.

برای من **غيرقابل درک** است که چرا او باید بخواهد خودش را بکشد.

به طور فزاینده، به طور روزافزون **increasingly** /ɪn'kri:sɪŋglɪ/ *adv*

The panda is becoming an **increasingly** rare animal.

پاندا دارد به طور فزاینده‌ای [تبديل به] یک حیوان نادر می‌شود.

عفونت = سرایت، ابتلا **infection** /ɪn'fekʃn/ *n*

White blood cells help defend the body against **infection**.

گلیول‌های سفید خون به بدن کمک می‌کند در مقابل **عفونت** [از خودش] دفاع کند.

داخلی، درونی * باطنی، معنوی **inner** /'ɪnər/ *adj*

An **inner** voice told him that what he was doing was wrong.

یک ندای درونی به او می‌گفت کاری که دارد می‌کند اشتباه است.

The **inner ear** is responsible both for balance and for hearing.

گوش داخلی هم عامل تعادل است و هم عامل شنوایی.



insect /'ɪnsekt/ n..... حشره

Ants, beetles, butterflies and flies are all **insects**.

مورچه، سوسک، پروانه و مگس همگی حشره هستند.

intermediate /,ɪntər'mi:dɪət/ adj..... متوسط، وسط، وسطی * میانی

There are three levels of difficulty in this game: low, **intermediate** and high.

در این بازی سه سطح سختی وجود دارد: کم، متوسط و زیاد.

introduction /,ɪntrə'dʌkʃn/ n مقدمه * معرفی * ارائه، عرضه

Have you read the **introduction** to the third edition?

ایا مقدمه چاپ سوم [کتاب] را خوانده‌ای؟

My final guest on tonight's show needs no **introduction**. Please welcome Lionel Messi!

آخرین مهمان من در برنامه امشب هیچ نیازی به معرفی ندارد. لطفاً به لیونل مسی خوش آمد بگویید.

invisible /ɪn'vɪzəbl/ adj..... نامرئی * نادیده گرفته شده

Sound waves are **invisible**.

امواج صوتی نامرئی هستند.

issue /'ɪʃu:/ n مسئله، موضوع * [روزنامه یا مجله] نسخه، شماره

This is a big **issue**; we need more time to think about it.

این مسئله مهمی است؛ وقت بیشتری احتیاج داریم تا در موردش فکر کنیم.

There's an interesting article on page 12 of this **issue**.

یک مقاله جالب در صفحه ۱۲ این شماره [مجله/روزنامه] هست.

jump /dʒʌmp/ v..... پریدن * (از موضوعی) ردشدن، (موضوعی را) نادیده گرفتن،

جانداختن * (به طور ناگهانی) بالارفتن

She **jumped** down from the chair.

او از صندلی پایین پرید.





I couldn't follow the talk because he kept jumping about from one topic to another.

من نمی‌توانستم حرف او را دنبال کنم چون مرتب از یک موضوع به [موضوع] دیگر می‌پرید.

از
آن
لذت

keep (oneself) to oneself..... همیشه خود را کنار کشیدن، با دیگران قاطی نشدن.

سر کسی توی لاك خودش بودن

She was a shy girl who kept pretty much to herself.

او دختری خجالتی بود که بیشتر اوقات سرش توی لاك خودش بود.

level /'levl/ n سطح * تراز.

The exam can be taken at three levels.

این امتحان می‌تواند در سه سطح برگزار شود.

The water level in the lake is much higher after heavy rain.

سطح آب این دریاچه بعد از باران سنتگین خیلی بالاتر است.

look up [در فرهنگ، دفتر تلفن، اینترنت و مانند آن] دنبال چیزی گشتن،

چیزی را پیدا کردن، چیزی را نگاه کردن

If you don't know what a word means, you should look it up (in the dictionary).

اگر نمی‌دانید یک کلمه چه معنی‌ای می‌دهد، باید (در فرهنگ لغت) دنبال آن بگردید.

Can you look up the opening times on the website?

آیا می‌توانی در وبسایت، ساعت کار [آن‌جا] را نگاه کنی؟

loss /lɔ:s/ n فقدان، از دست رفتن = زیان، ضرر، خسارت = باخت، شکست =

مرگ، داغ = گم شدن، از دست دادن

Surgeons were unable to control the loss of blood in the victim.

جراحان نتوانستند از دست رفتن خون (خون‌ریزی) قربانی را کنترل کنند.



The company's **losses** for the year were higher than expected.

ضررهاي امسال شركت بالاتر از حد انتظار بود.

The team suffered a **3–2 loss** in the last game.

تيم در بازي آخر دو بير سه شکست خورد.

They never got over the **loss** of their son.

آنها هرگز با داغ پرسشان کثار نیامندند.

magnet /'mægnət/ n آهن ربا، مغناطیس = (جای / چیز / آدم) پرجاذبه

Magnet attracts iron, not wood. آهن ربا آهن را جذب می کند، نه چوب را.

magnify /'mægnɪfaɪ/ v بزرگ کردن، درشت کردن = مبالغه کردن، بزرگ جلوه دادن

The picture shows the insect's head **magnified** ten times.

این تصویر، سر حشره را نشان می دهد که ده برابر بزرگ شده.

The dry summer has **magnified** the problem of water shortages.

تابستان خشک، مشکل کمبود آب را تشدید کرده است.

magnifying glass /'mægnɪfaɪŋ glæs/ n ذره بین

He uses a **magnifying glass** to read tiny print.

او از یک ذره بین استفاده می کند تا حروف ریز را بخواند.

middle /'mɪdl/ adj میانه، میانی، وسطی

She's the **middle** child of three. او بچه وسطی بین سه [بچه] است.

Middle ear infection is more common in children.

عفونت گوش میانی بین کودکان رایج تر است.

minor /'maɪnər/ adj جزئی * فرعی * کوچک، کوچک تر

There may be some **minor** changes to the schedule.

ممکن است در برنامه تغییراتی جزئی پیش بیاید.



monolingual /'ma:nə'lɪŋgwəl/ adj یکزبانه

My problem with **monolingual** dictionaries is that they slow me down in my reading.

مشکلم با فرهنگ‌های یکزبانه این است که خواندنم را کند می‌کنند.

۶۲

No. (also no.) abbreviation for number شماره

Do you know the people who live at **No.** 17?

آیا کسانی را که در شماره (پلاک) ۱۷ زندگی می‌کنند، می‌شناسی؟

The answers to **nos.** 13-20 are on page 21.

پاسخ شماره‌های ۱۳ تا ۲۰ در صفحه ۲۱ است.

ocean /'ouʃn/ n اقیانوس

The ship quickly sank to the bottom of the **ocean**.

کشتی به سرعت غرق شد و به کف اقیانوس رفت.

offer /'a:fər/ v, n پیشنهاد کردن = عرضه کردن، ارائه دادن * تعارف کردن = پیشنهاد، عرضه، تخفیف

We'd like to **offer** the job to you. = We'd like to **offer** you the job.

ما می‌خواهیم این شغل را به شما پیشنهاد کنیم.

They **offer** a wide range of products at reasonable prices.

آن‌ها طیف گسترده‌ای از محصولات را با قیمت‌های منطقی عرضه می‌کنند.

I really don't know enough about it to **offer** an opinion.

من واقعاً به قدر کافی درباره‌اش نمی‌دانم که نظری ارائه بدهم.

I don't really need any help, but I appreciate the **offer**.

من واقعاً به هیچ کمکی احتیاج ندارم، ولی از این پیشنهاد ممنونم.

once /wʌns/ conj همین‌که، وقتی‌که، به ماضی این‌که

Things got better **once** he found a job. همین‌که کار پیدا کرد، اوضاع بهتر شد.



یکی یکی، پشت سر هم، یکی بعد از دیگری one after another / the other

I'll eat chocolates one after another until the box is finished.

من شکلات‌ها را یکی یکی می‌خورم تا جعبه تمام شود.

منشأ، مبدأ، سرچشم، خاستگاه، اصل = آغاز، ابتداء origin /'ɔ:rɪdʒɪn/ n

The origin of this word is unknown.

منشأ این واژه ناشناخته است.

The infection was bacterial in origin.

منشأ عفونت باکتریایی بود.

شترمرغ ostrich /'a:stri:tʃ/ n

The ostrich is a bird, but it cannot fly.

شترمرغ یک پرنده است ولی نمی‌تواند پرواز کند.

[دستور زبان] مقوله دستوری part of speech /,pa:rt əv 'spi:tʃ/ n

There are eight parts of speech in the English language: noun, pronoun, verb, adjective, adverb, preposition, conjunction, and interjection.

در زبان انگلیسی هشت مقوله دستوری وجود دارد: اسم، ضمیر، فعل، صفت، قید، حرف اضافه، حرف ربط و حرف ندا.

کامپیوتر شخصی، کامپیوترا PC /pi:/ abbreviation for Personal Computer

The first PC was introduced to the world in 1975.

اولین کامپیوتر شخصی، سال ۱۹۷۵ به دنیا معرفی شد.

[زبان‌شناسی] گروه = عبارت phrase /fri:z/ n

A small group of words without a finite verb that together have a particular meaning is called a phrase.

به گروه کوچکی از کلمات که فعل صرف شده ندارند و کنار هم یک معنی خاص دارند، گروه کفته می‌شود.

She was, in her own favorite phrase, 'a woman without a past'.

او، به اصطلاح محبوب خودش، «زنی بدون گذشته» بود.



plus /plʌs/ prep, conj به علاوه، به اضافه = نیز، همچنین، علاوه بر با = و علاوه بر این، گذشته از این

The rent will be £75 a week, plus gas and electricity.

اجاره هفتاهی ۷۵ پوند خواهد بود، به اضافه [هزینه] گاز و برق.

What is six plus four?

شش به علاوه چهار چند می شود؟

I've got too much on at work. Plus my father is not well.

سر کار خیلی گرفتاری دارم. علاوه بر این، پدرم حالش خوب نیست.



pollution /pə'lju:ʃn/ n آلودگی

The tests showed high levels of pollution in the air.

آزمایش‌ها میزان بالایی از آلودگی را در هوای نشان داد.

The fish are dying of water pollution. ماهی‌ها دارند از آلودگی آب می‌میرند.

primarily /prai'merəli/ adv در درجه اول، اساساً، عمدها، بیشتر

The game is designed primarily for younger children.

این بازی اساساً برای کودکان کم سن طراحی شده است.

provide /prə'veɪd/ v تأمین کردن، تهیه کردن، تدارک دیدن،

در اختیار گذاشتن، در دسترس قراردادن

The store provides its customers with excellent service. = The store provides excellent service for/to its customers.

فروشگاه خدماتی عالی در اختیار مشتریانش می‌گذارد.

He has a wife and two young children to provide for.

او یک همسر و دو فرزند دارد که [باید زندگی شان را] تأمین کند.

Please answer questions in the space provided.

لطفاً به سوالات در فضایی که در اختیار [شما] گذاشته شده پاسخ بدهید.





منظور، مقصود، قصد، هدف purpose /'pɜːrpəs/ n.....

The purpose of the new resort is to attract more tourists.

هدف این اقامتگاه جدید این است که گردشگران بیشتری را جذب کند.

We were happy to know that the money was being used for a good purpose.

از فهمیدن این که پول برای یک نیت خیر مصرف می‌شود خوشحال شدیم.

His life seemed to lack purpose or meaning.

به نظر می‌رسید زندگی اش هدف یا معنایی ندارد.

She hasn't done it on purpose. او این [کار] را از قصد نکرده.

به خواندن ادامه دادن. read on

That's the story so far. Now read on .

تا این جای داستان از این قرار بود. حالا به خواندن ادامه پده.

ذهن/فکر کسی را خواندن read somebody's mind/thoughts

A: Let's go out to a movie tonight.

الف: بیا امشب برویم فیلم بینیم.

B: You read my mind. I was thinking the same thing.

ب: فکر من را خواندی. داشتم دقیقاً همین فکر را می‌کردم.

شناختن = به رسمیت شناختن * recognize /'rekəgnaɪz/ v

تشخیص دادن = تصدیق کردن، قبول داشتن

I didn't recognize you at first with your new haircut.

اولش با مدل موی جدیدت تو را نشناختم.

They started talking and quickly recognized how much they had in common.

آنها شروع کردند به حرف زدن و خیلی زود تصدیق کردند که چه قدر وجه مشترک دارند.

توصیه کردن، سفارش کردن، پیشنهاد کردن، معرفی کردن recommend /,rekə'mend/ v

A friend recommended this restaurant.

یک دوست این رستوران را معرفی کرد.



The film is **recommended** to anyone who liked her earlier movies.

این فیلم به هر کسی که فیلم‌های قبلی او را دوست داشته پیشنهاد می‌شود.

Take only the **recommended** dose of cough syrup.

فقط به مقدار توصیه شده از این شربت سرفه مصرف کن.

I **recommend** that you get to the theater an hour early.

پیشنهاد می‌کنم که یک ساعت زودتر در [محل] تئاتر باشی.

۶۲

republic /rɪ'pʌblɪk/ *n.* جمهوری، حکومت جمهوری

A country without a king or queen, usually governed by elected representatives of the people and a president is called a **republic**.

کشوری بدون پادشاه یا ملکه، که معمولاً توسط گروهی از نمایندگان منتخب مردم و یک رئیس جمهور اداره می‌شود، جمهوری نام دارد.

section /'sekʃn/ *n.* بخش، قسمت = ناحیه = قطعه

These issues will be discussed in the next **section**.

در مورد این مسائل در بخش بعدی بحث خواهد شد.

That **section** of the road is still closed. آن قسمت از جاده هنوز پسته است.

several /'sevrəl/ *adj., pron.* چند، چندین = چندتا، چند نفر = مختلف، جداگانه

He's written **several** books about India.

او چندین کتاب در مورد هند نوشته است.

I haven't read all of her books, but I've read **several**.

من همه کتاب‌های او را نخوانده‌ام، اما چندتا [از آن‌ها] را خوانده‌ام.

shape /ʃeɪp/ *n.* شکل = وضع، وضعیت، حالت = شبح، سایه، نما

The pool was **in the shape of** a heart. استخر به شکل یک قلب بود.

The car was **in good shape**. ماشین در وضعیت خوبی بود.

There was a dark **shape** in the distance. یک شبح سیاه آن دورها [علوم] بود.





تکی، تک = تنها، فقط = انفرادی = مجرد

I couldn't understand a **single** word she said!

نوانستم یک کلمه از حرفهایی را که او زد بفهمم!

The apartments are ideal for **single** people living alone.

این آپارتمان‌ها برای افراد مجرد که تنها زندگی می‌کنند کاملاً مناسب است.

We eat rice every **single** day.

ما تک‌تک روزها برنج می‌خوریم (هر روز برنج می‌خوریم).

smartphone /'smɑ:tfon/ n تلفن همراه هوشمند

I loaded some new apps on my **smartphone**.

چند برنامه جدید روی تلفن همراه هوشمندم ریختم.

snake /sneɪk/ n مار

The king cobra is one of the world's deadliest **snakes**.

شاه گبرا یکی از کشنده‌ترین مارهای دنیاست.

stand /stænd/ n دکه، غرفه = جا، جایگاه، پایه = ایستگاه = موضوع

You can buy almost everything from a newspaper **stand** in Iran.

در ایران می‌توانید از یک دکه روزنامه‌فروشی تقریباً همه‌چیز بخرید.

What is your **stand** on this issue? موضوع تو در مورد این موضوع چیست؟

stand for مخفف چیزی بودن، نشان چیزی بودن = از چیزی حمایت کردن

"FYI" stands for "for your information." FYI مخفف «محض اطلاع شما» است.

The color green often **stands for** nature and spring.

رنگ سبز معمولاً نشان طبیعت و بهار است.

I wouldn't **stand for** that sort of behavior, if I were you.

اگر به جای تو بودم، از چنان رفتاری حمایت نمی‌کردم.



stick /stɪk/ v (stuck, stuck) چسباندن = گذاشتن، قراردادن
فروبردن = فرورفتن = گیر کردن، گیرافتادن

Magnets **stick to** metal. آهن راهایا به فلز می چسبند.

She **stuck** two stamps on the letter. او دو تمبر روی نامه چسباند.

Stick these candles in the birthday cake. این شمعها را روی کیک تولد بگذار.

A thorn **stuck** in her finger. یک خار توی انگشتیش فرو رفت.

He **stuck** his hands in his pockets and walked away.

او دستانش را توی جیب‌هایش فرو برد و قدمزنان رفت.

گذاشتن

suffer /'sʌfər/ v [بیماری] مبتلا بودن (به)، دچار بودن = درد کشیدن = رنج کشیدن (از)

He **suffers from** asthma. او به آسم مبتلاست.

He **suffered** a heart attack. او دچار حمله قلبی شد.

He died instantly and did not **suffer**. او فوراً مرد و درد نکشید.

I hate to see animals suffering. متنفرم [از این] که ببینم حیوانات رنج می کشند.

The company **suffered** huge losses. شرکت دچار خسارت‌های زیادی شد.

درد کشیدن

superhuman /su:pər'hju:mən/ adj فوق‌بشری، خارق‌العاده

I'll never get all this work done in a week – I'm not **superhuman**!

من هرگز نمی‌توانم این همه کار را در یک هفته تمام کنم – [یک آدم با نیروهای] فوق‌بشری [که] نیستم!

Batman has no **superhuman** powers. He's just a wealthy guy that trains hard and has some cool tools.

بتمن هیچ قدرت خارق‌العاده‌ای ندارد. او فقط یک آدم ثروتمند است که خیلی تمرین می‌کند و یک سری ابزار باحال دارد.



حمایت کردن، پشتیبانی کردن از، طرفداری کردن از = **support** /sə'pɔ:t/ v

خرج (کسی را) دادن * نگهداشتن، تحمل کردن * کمک کردن به = **تأیید کردن، اثبات کردن**

I completely **support** your decision to stay.

من کاملاً از تصمیم تو برای ماندن حمایت می‌کنم.

The planet's atmosphere cannot **support** human life.

جهة این سیاره نمی‌تواند حیات انسان‌ها را پشتیبانی کند (امکان حیات را فراهم نمی‌آورد).

He works two jobs to **support** his family.

او دو جا کار می‌کند تا خروج خانواده‌اش را بدهد.

Their claims are not **supported** by the evidence.

ادعاهای آن‌ها توسط شواهد تأیید نمی‌شود.

suppose /sə'pouz/ v..... فرض کردن، خیال کردن * فرض کردن

I can't see his car, so I **suppose** that he's gone out.

نمی‌توانم ماشینش را ببینم، پس حدس می‌زنم رفته باشد بیرون.

Suppose we miss the train - what will we do then?

فرض کن از قطار جا بمانیم - آن وقت چه کار خواهیم کرد؟

She was **supposed** to be here an hour ago.

او قرار بود یک ساعت پیش اینجا باشد.

surround /sə'raund/ v احاطه کردن، محاصره کردن، در میان گرفتن

Tall trees **surround** the lake. = The lake is **surrounded by** tall trees.

درختان بلند، دریاچه را احاطه کرده‌اند. = دریاچه توسط درختان بلند احاطه شده است.

Police **surrounded** the house. = The house was **surrounded by** police.

پلیس خانه را محاصره کرد. = خانه توسط پلیس محاصره شد.



sweet /swi:t/ *n* [شکلات، آب نبات و مانند آن] * دسر

She bought a packet of **sweets** for the children.

او برای بچه ها یک بسته شیرینی خرید.

There was only one **sweet** on the menu – chocolate cake with cream.

تنها یک دسر توی منو بود – کیک شکلاتی با خامه.

۲۷

symbol /'sɪmbəl/ *n* [نماد، نشانه، علامت، سمبل]

The flag is a **symbol** of our country. این پرچم، نمادی از کشور ماست.

“+” is the **symbol** for addition. «+» علامت جمع است.

term /tɜ:rm/ *n* [اصطلاح = دوره، مدت، ترم تحصیلی]

‘Old man’ is a slang **term** for ‘father’.

«پیرمرد» اصطلاحی عامیانه به معنی «پدر» است.

For many people “success” **in** economic **terms** means a job and a home.

برای خیلی از مردم «موفقیت» از نظر اقتصادی یعنی یک شغل و یک خانه.

throughout /θru:'aut/ *prep* [سر تاسیر، سراسر = در تمام مدت، در طول، در]

The museum is open daily **throughout** the year.

موزه در طول سال هر روز باز است.

She has traveled **throughout** the world. او به سرتاسر دنیا سفر کرده است.

tip /tɪp/ *n* [راهنمایی، پند، نصیحت]

The book provides some good household cleaning **tips**.

این کتاب راهنمایی های خوبی برای تمیز کردن خانه ارائه می دهد.

transmit /træns'mɪt/ *v* [انتقال دادن، منتقل کردن = از خود عبور دادن]

[رادیو و تلویزیون] پخش کردن، پخش شدن

The data will be automatically **transmitted** from one part of the system to another.

اطلاعات به صورت خودکار از یک پخش سیستم به [پخش] دیگری منتقل می شود.



The radio **transmits** on two different frequencies.

این رادیو از دو فرکانس مختلف پخش می‌شود.

The anopheles mosquito **transmits** malaria to humans.

پشه آنوفیل مalaria را به انسان منتقل می‌کند.

Glass **transmits** light.

شیشه نور را از خودش عبور می‌دهد.

treasure /'trezər/ *n* گنج، گنجینه، خزانه * موهبت، نعمت

Stories about pirates often include a search for **treasure**.

قصه‌های دزدان دریایی معمولاً یک جستجو جو به دنبال گنج را در خود دارد.

Grandmother's nurse has been a real **treasure**.

پرستار مادربرزگ واقعاً یک موهبت بوده است.

type /taip/ *n* نوع، گونه * تیپ

I love these **types** of books.

من عاشق این نوع کتابها هستم.

She's the artistic **type**.

او از آن تیپ‌های هنری است.

unchangeable /ʌn'tʃeɪndʒəbl/ *adj* تغییرناپذیر، غیرقابل تغییر، ثابت

The past is **unchangeable**.

گذشته غیرقابل تغییر است.

unexpectedly /ʌnɪk'spektɪdli/ *adv* به طور غیرمنتظره‌ای *

ناگهانی، ناغافل * دور از انتظار

She died **unexpectedly** of a heart attack.

او ناغافل در اثر یک حمله قلبی درگذشت.

unknown /ʌn'noun/ *adj* گمنام * نامعلوم، نامشخص

The text was too long and full of **unknown** words.

متن، خیلی طولانی و پُر از کلمات ناشناخته بود.



unsuccessfully /ʌn'sək'sesfəli/ *adv* بدون کسب موفقیت،

بدون موفقیت، به طرز ناموفقی

They tried **unsuccessfully** to change his mind.

آن‌ها بدون موفقیت سعی کردند تا نظرش را عوض کنند.



unsystematically /ʌn'sɪstə'mætɪkli/ *adv* به طور نامنظم، به شکلی بی‌قاعده

His books were lined up **unsystematically** on the shelf.

کتاب‌هایش به طور نامنظم روی قفسه چیده شده بود.

vibration /vɪ'breɪʃn/ *n* ارتعاش، لرزش = نوسان

Vibrations were felt hundreds of miles from the centre of the earthquake.

ارتعاشات صدھا مایل دورتر از مرکز زلزله هم حس شده بود.

vocabulary /və'kæbjələri/ *n* واژگان = اصطلاحات = واژه‌نامه

Reading will increase your **vocabulary**.

مطالعه کردن [دایره] واژگان شما را افزایش می‌دهد.

When did the word 'bungalow' first enter the **vocabulary**?

واژه **bungalow** (خانه ویلایی) اولین بار چه زمانی وارد واژه‌نامه شد؟

watcher /'wa:tʃər/ *n* ناظر، تماشاگر = تماشاجی، بیننده

The new channel is certainly good news for the **movie watcher**.

این کاتالو جدید قطعاً خبر خوبی برای اهل فیلم است.

She is a **sky watcher**, always looking for aliens.

او دائم نگاهش به آسمان است، و چشمش همیشه دنبال آدم فضایی هاست.

whereas /'wer'æz/ *conj* در حالی که، در صورتی که

He must be about sixty, **whereas** his wife looks about thirty.

او باید حدوداً شصت ساله باشد، در حالی که همسرش تقریباً سی ساله به نظر می‌رسد.





wherever /'wer'evər/ conj هر جا (که)، هر کجا (که)

Her bodyguards follow the singer **wherever** she goes.

بادیگاردهای خواننده هر جا که او می‌رود دنبالش می‌روند.

while /waɪl/ conj در حالی که = اگرچه = وقتی که، در تمام مدتی که

I do every single bit of housework, **while** he just does the dishes now and again.

من تک‌تک کارهای خانه را انجام می‌دهم، در حالی که او فقط گاهی ظرفها را می‌شورد.

widely /'waɪdli/ adv بسیار، بسیار زیاد = به طور گسترده = کاملاً

The term is **widely** used in everyday speech.

این عبارت به طور گسترده در مکالمات روزانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Prices vary **widely** from shop to shop.

قیمت‌ها از معازه‌ای به معازه دیگر بسیار متفاوت است.

wing /wɪŋ/ n بال = جناح

I could see the plane's **wing** out of my window.

می‌توانستم بال هواپیما را از پنجره [هواپیما] ببینم.

I don't like chicken **wings** – there's not much meat on them.

من بال مرغ دوست ندارم؛ گوشت چندانی ندارد.

wisely /'waɪzli/ adv خردمندانه، عاقلانه

If you invest **wisely**, you can make a lot of money.

اگر عاقلانه سرمایه‌گذاری کنی، می‌توانی کلی پول دریابوی.

wonder /'wʌndər/ v تعجب کردن، متوجه شدن = خواستن که دانستن

فکر کردن، به فکر افتادن، در فکر بودن

Have you ever **wondered** why the sky is blue?

تا حالا فکر کرده‌ای که چرا آسمان آبی است؟



I wonder if he's going to change jobs.

می خواهم بدانم که آیا او قرار است کارش را عوض کند [یا نه].

I wonder if you could tell me where the post office is.

می خواهم بدانم که آیا می توانید به من بگویید اداره پست کجاست (می شود لطفاً به من بگویید که ...).)

چیزی را حساب کردن

Sometimes his behavior makes me wonder.

بعضی وقت ها رفتارش من را متعجب می کند.

work sth out به چیزی رسیدن، دست یافتن، چیزی را پیدا کردن *
..... چیزی را حساب کردن، محاسبه کردن

I'm trying to work out a way to do it.

دارم سعی می کنم یک راهی برای انجام دادن این کار پیدا کنم.

We need to work out the total cost of the project.

باید هزینه کلی پروژه را حساب کنیم.

و زیان کتاب کار درس دوم دو از دهم

absent /'æbsənt/ adj غایب = حواس پرت

Shiva has been absent from school for three days now.

شیوا الان سه روز است که از مدرسه غایب است.

They were talking about absent friends.

آنها داشتند در مورد دوستان غایب [شان] (دوستانی که آن جا نبودند) حرف می زدند.

arm /a:rm/ n دست = (از شانه تا مچ) = بازو = آستین *
..... صندلی و مانند آن [دسته] = سلاح

She broke her left arm. = Her left arm was/got broken.

دست چپش شکسته است.



The jacket's **arms** are too long. آستین‌های این کت/کاپشن خیلی بلند است.
There are dirty marks on the **arm** of the sofa.

روی دسته کاناپه چندتا لکه است.

They were not carrying **arms** when they were arrested.

وقتی بازداشت شدند اسلحه حمل نمی‌کردند.

B.C. /bi: 'si:/ abbreviation for Before Christ قبل از میلاد

Rome was founded in the eighth century **B.C.**

رم در قرن هشتم قبل از میلاد تأسیس شد.

behind /bɪ'haind/ prep پشتِ، پشتِ سرِ = عقب‌تر از

Who's the girl standing **behind** Reza?

آن دختری که پشت سر رضا ایستاده کیست؟

We're **behind** schedule. ما از برنامه عقب هستیم.

He was the man **behind** the plan to build a new hospital.

او مردی است که پشت طرح ساخت بیمارستان جدید بود (طرح مال او بود).

being /'bi:ɪŋ/ n موجود، شیء * هستی، وجود، حیات

Strange **beings** from outer space are still a popular subject for sci-fi films.

موجودات عجیب فضایی هنوز موضوعی محبوب برای فیلم‌های علمی تخیلی‌اند.

A nuclear war would kill millions of **living beings**.

جنگ هسته‌ای میلیون‌ها موجود زنده را خواهد کشت.

I hate him with my whole **being**. با تمام وجودم از او بدم می‌آید.

biography /baɪ'a:grəfi/ n زندگی‌نامه، شرح حال

The book gives the **biographies** of all the major painters.

این کتاب شرح حال تمام نقاشان برجسته را ارائه می‌کند.

The book contains few **biographical** details.

کتاب جزئیات زندگی‌نامه‌ای خیلی کمی دارد (از جزئیات زندگی او چیز زیادی نمی‌گوید).



bite /baɪt/ *v, n (bit, bitten)* گاز زدن * گاز گرفتن * گاز زدن * گاز = نیش = لقمه، تکه bite

An insect **bit** me on the arm.

یک حشره دستم را نیش زد.

He **bit** the apple.

او سیب را گاز زد.

Dog **bites** can get infected.

[جای] گاز سگ ممکن است عفونی شود.

She **took** a couple of **bites** of the food.

او چند لقمه از غذا خورد.



colony /'kə:ləni/ *n* جماعت * مستعمره * نشینان = colony

[جانور، باکتری و گیاه] کُلّتی

This building belongs to the Armenian **colony** of Chicago.

این ساختمان متعلق به جماعت ارمنی شیکاگو (ارمنی های مقیم شیکاگو) است.

Ant colonies can consist of millions of ants.

کُلّتی مورچه ها ممکن است میلیون ها مورچه را شامل بشود.

Social insects, like ants and bees, are the insects that live **in colonies**.

حشرات اجتماعی، مثل مورچه و زنبور، حشراتی هستند که به صورت گروهی زندگی می کنند.

commercial /kə'mɜ:rʃl/ *adj, n* آگهی بازرگانی، پیام بازرگانی = commercial

The **commercial** future of the company looks very good.

آینده تجاری شرکت خیلی خوب به نظر می آید.

We'll be back after the **commercial** break.

ما بعد از یک وقفه [مریبوط به] پیام بازرگانی برمی گردیم.

develop wings بال درآوردن

Little by little, by continuing to eat honey the older bees have prepared, the young bees **develop wings** and grow strong.

کم کم، با خوردن مداوم عسلی که زنبورهای مسن تر آماده کرده اند، زنبورهای جوان بال درمی آورند و قوی می شوند.



drought /draʊt/ *n* خشکسالی، کم آبی

Many farmers lost their crops last year because of **drought**.

سال گذشته، خیلی از کشاورزان محصولاتشان را به خاطر خشکسالی از دست دادند.

everywhere /'evriwer/ *adv, pron, conj* همه‌جا، هر جا، هر جایی که

He follows me **everywhere**. او همچو جا دنیالم می‌کند.

We'll have to eat here – **everywhere else** is full.

مجبوریم این جا غذا بخوریم – همچو [ها] ای دیگر پر است.

Everywhere we went was full of tourists.

هر جایی که می‌رفتیم پر از گردشگر بود.

expression /ɪk'spreʃn/ *n* = اصطلاح، عبارت = حالت، حالت چهره، قیافه =
یان، ابراز، اظهار

Her writing is full of old-fashioned **expressions**.

نوشته او پر از اصطلاحات از مُدافَّتِه است.

There was a worried **expression** on her face.

چهره‌اش حالتی نگران داشت.

He wrote her a poem as an **expression** of his love.

او برای ابراز عشقش به او، برایش شعر گفت.

find out فهمیدن، پی‌بردن، متوجه‌شدن، سر در آوردن = پرس و جو کردن

Her mother **found out** about her smoking habit.

مادرش، به عادت سیگار کشیدن او بی بود.

We need to **find out** where the meeting is being held.

ما باید بفهمیم که جلسه کجا برگزار می‌شود.



پا = پایین = پا، فوت (= واحد طول برابر با ۱۴۸ ۳۰ سانتی متر)

My **feet** hurt.

پاهایم درد می کند.

آن ها پایین کوه خانه ساختند.

She is five **feet** tall.

قد او پنج فوت (حدود ۱۵۲ سانتی متر) است.



goods /gudz/ *n* کالا، کالاهای اجنباس = اموال

There is a 25% discount on all electrical **goods** until the end of the week.

تا آخر این هفته، روی تمام کالاهای برقی یک تخفیف ۲۵ درصدی وجود دارد.

huge /hju:dʒ/ *adj* عظیم، کلان، بسیار بزرگ

آن ها در یک خانه بسیار بزرگ زندگی می کنند.

A **huge** number of people attended the ceremony.

تعداد عظیمی از مردم در مراسم شرکت کردند.

lie /laɪ/ *v* (*lay, lain*) دراز کشیدن، خواهیدن = بودن، قراردادشتن

یک گربه جلوی آتش دراز کشیده بود.

A pen **lay** on the desk.

منظمه کردن، مرتب کردن، نظم بخشیدن به =

سازماندهی کردن، ترتیب دادن = تشکیل دادن = تدارک دیدن

His office is a mess. He needs someone to help him **organize** his papers.

دفتر او خیلی به هم ریخته است. به کسی نیاز دارد تا او کمک کند برگه هایش را مرتب کند.

She took a moment to **organize** her thoughts.

او لحظه ای صبر کرد تا به افکارش نظم ببخشد.

They hired someone to help **organize** their wedding.

آن ها یک نفر را استخدام کردند تا در انجام تدارکات عروسی کمکشان کند.

The players **were organized** into separate teams.

بازیکنان به تیم های جداگانه تقسیم شده بودند.



originally /ə'rɪdʒənəli/ *adv* در اصل، در ابتدا = مبتکرانه، با ابتکار

Originally it was a bedroom, but we turned it into a study.

در اصل یک اتاق خواب بود، اما ما آن را به یک اتاق مطالعه تبدیل کردیم.

She comes **originally** from Yazd. او اصلتاً اهل یزد است.

painful /'peɪnfl/ *adj* دردناک = آزاردهنده

The old photograph brought back **painful** memories.

عکس‌های قدیمی خاطرات دردناکی را زنده کرد.

pajamas /pə'dʒɑ:məz/ *n* پیژامه

The word ‘**pajamas**’ comes from Persian paejamah, literally “leg clothing,” from pae “leg” and jamah “clothing”.

کلمه «پیژامه» از «پاجامه» فارسی گرفته شده، که معنی تحتاللفظی آن «لباسی پا» است.

passenger /'pæsɪndʒər/ *n* مسافر = سرنشین

There were two **passengers** in the car in addition to the driver.

علاوه بر راننده، دو سرنشین دیگر هم در خودرو بود.

present /'preznt/ *n, adj* هدیه = حاضر، موجود، فعلی، کنونی، حال

What can I get him for a birthday **present**?

چه چیزی می‌توانم به عنوان هدیه تولد برای او بگیرم؟

There were 200 people **present** at the meeting.

دویست نفر در جلسه حاضر بودند.

present /pri'zent/ *v* هدیه‌کردن، اهداکردن = ارائه کردن = اجراکردن

She **presented** a check for \$5,000 to the charity.

او یک چک ۵۰۰۰ دلاری به خیریه اهدا کرد.

The scientist **presented** his results to the committee.

دانشمند نتایج [تحقیقش] را به کمیته ارائه کرد.



تولید مثل کردن = **تکثیر کردن** = **کپی کردن** = **دوباره تولید کردن**

Flies **reproduce** rapidly. مگس‌ها به سرعت تولید مثل می‌کنند.

The virus is able to **reproduce** itself very rapidly. این ویروس قادر است خود را به سرعت تکثیر کند.

It is illegal to **reproduce** these worksheets without permission. کپی کردن این کاربرگ‌ها بدون اجازه ممنوع است.



resource /'ri:sɔ:rs/ *n* منابع، ذخایر

Our country is rich in natural **resources**. کشور ما از لحاظ منابع طبیعی غنی است.

The Internet is a useful **resource** for information. اینترنت منبع مفیدی برای اطلاعات است.

right /raɪt/ *adj* درست، صحیح = راست

I hope we're doing the **right** thing. امیدوارم کاری که داریم می‌کنیم درست باشد.

He felt a pain in his **right** eye. در چشم راست خود احساس درد می‌کرد.

scale /skel/ *n* مقیاس = میزان = درجه، درجه‌بندی = ترازو = کفة ترازو

On a global **scale**, 77% of energy is created from fossil fuels. در مقیاس جهانی، ۷۷ درصد انرژی از سوخت‌های فسیلی تولید می‌شود.

The Richter **Scale** is used to tell the size of earthquakes. مقیاس ریشرتر برای نشان دادن بزرگی زلزله‌ها استفاده می‌شود.

On a **scale** of 1 to 10, I give the movie a 9.

من به این فیلم از ۱ تا ۱۰، نه می‌دهم.

Which **scale** is more accurate, digital or dial?

کدام ترازو دقیق‌تر است، دیجیتالی یا عقربه‌ای؟



مُردارخوار، لاشه خوار = زباله گرد **scavenger /'skævəndʒər/ n**

Scavengers play an important role in the ecosystem by consuming the dead animal and plant material.

مُردارخوارها با مصرف لاشه حیوانات و باقی مانده گیاهان، نقش مهمی در اکوسیستم بازی می کنند.

فني = تخصصي **technical /'teknɪkl/ adj**

The article is full of technical terms.

این مقاله پر از اصطلاحات تخصصی است.

جلد، مجلد = حجم = [رادیو و تلویزیون و مانند آن] **صدا /'va:lju:m/ n** صدا

The Moein Dictionary was first published in 1972 in six volumes.

فرهنگ معین، اولین بار در سال ۱۹۷۲ و در شش جلد چاپ شد.

How do you measure the volume of a gas?

چه طور حجم یک گاز را اندازه گیری می کنید؟

صدا /ایش [زیادی بلند است.

waterway /'wɔ:tərweɪ/ n راه آبی، آبراهه، آبراه، کanal آب.

Strait of Hormuz is an important waterway through which most of the Persian Gulf's oil flows.

تنگه هرمز یک آبراه مهم است که بیشتر نفت خلیج فارس از طریق آن جریان می یابد (صادر می شود).

whatever /wə'tevər/ determiner, pron هر چه که = هر کاری که = هر نوع

Do whatever you like. هر کاری که دوست داری بکن.

Whatever decision he made I would support it.

هر تصمیمی می گرفت من از آن حمایت می کردم.



wingless /'wɪŋləs/ adj [حشرات و مانند آن] بی بال

Many insects have two pairs of wings and are excellent fliers, whereas some are wingless.

خیلی از حشره ها دو جفت بال دارند و به خوبی پرواز می کنند، در حالی که بعضی هایشان بی بال هستند.



کلمه های آشنای درس ۲ دوازدهم

access /'ækses/ n دسترسی = راه (رسیدن)، ورود

accidentally /,æksɪ'dentəli/ adv تصادفاً، اتفاقی

achieve /ə'tʃi:v/ v به دست آوردن، رسیدن به = موفق شدن

addiction /ə'dɪkʃn/ n اعتیاد = میل وافر

ancient /'eɪnʃənt/ adj باستانی، کهن = قدیمی

appear /ə'pɪr/ v آشکارشدن، ظاهر شدن، پیدا شدن =

به نظر آمدن، به نظر رسیدن

appropriate /ə'prɔpriət/ adj مناسب

at least حداقل

attack /ə'tæk/ n, v حمله = حمله کردن (به)

available /ə'verləbl/ adj موجود = در دسترس = حاضر، آماده

avoid /ə'veɪd/ v پرهیز کردن از، اجتناب کردن از = جلوگیری کردن از

bazaar /bə'za:r/ n [در مشرق زمین] بازار

bored /bɔ:rd/ adj خسته، کسل، بی حوصله



borrow /'ba:rəʊ/ v	قرض گرفتن * امانت گرفتن
cause /kɔ:z/ n, v	علت، دلیل * باعث شدن، ایجاد کردن
cell phone /'sel fəʊn/ n	تلفن همراه، موبایل
collect /kə'lekt/ v	آوردن؛ وصول کردن *
	جمع کردن، جمع آوری کردن؛ جمع شدن، گردآمدن
collocation /,ka:lə'keɪʃn/ n	
	[کلمات] ترکیب، همایند * [زبان‌شناسی] همنشینی، باهم آبی
communicate /kə'mju:nɪkeɪt/ v	منتقل کردن *
	تماس برقرار کردن * بیان کردن * حرف همیگر را فهمیدن
consider /kən'sɪdər/ v	مورد توجه قراردادن * در نظر گرفتن، به حساب آوردن
continent /'ka:ntinənt/ n	قاره
culture /'kʌltʃər/ n	فرهنگ * پرورش، تربیت
destroy /dr'estrɔ:/ v	ویران کردن * نابود کردن
details /dr'teɪlz/ n	جزئیات
device /dr'veɪəs/ n	ابزار، وسیله، دستگاه
earn /ɜ:rn/ v	درآمد داشتن * به دست آوردن، کسب کردن
element /'elɪmənt/ n	عامل * عنصر
exist /ɪg'zɪst/ v	وجود داشتن * زندگی داشتن
familiar /fə'miliər/ adj	آشنا * مطلع * صمیمی
far away from	خیلی دور از



fix /fɪks/ v.....	تعمیر کردن = قطعی کردن، محکم کردن = [غذا] درست کردن
generate /'dʒenəreɪt/ v	تولید کردن = به وجود آوردن
grow something	پرورش دادن، کاشتن، رویاندن
guideline /'gaɪdlайн/ n	رهنمود، توصیه، دستور عمل
habit /'hæbit/ n	عادت
handicraft /'hændikraeft/ n	صنایع دستی
harmful /'ha:rmfl/ adj	مضر
heavily /'hevɪli/ adv	به شدت = به سختی * سنگین
host /houst/ n, v.....	میزبان؛ مجری = میزبان بودن؛ مجری بودن
identify /aɪ'dentɪfaɪ/ v.....	شناسختن، تشخیص دادن = تعیین هويت کردن، شناسایي کردن
imagination /ɪ,mædʒɪ'neɪʃn/ n	قدرت تخیل = تخیل، خیال، تصور
I.T. /,aɪ 'ti:/ n	فناوري اطلاعات
lack /læk/ n, v	فقدان، نبود، کمبود = نداشتن، کم داشتن
liquid /'lɪkwɪd/ n, adj	مایع
meet the needs, requests, conditions, etc.....	برآوردن.
	برآورده کردن (نیاز، درخواست، شروط، و غیره)
neat /ni:t/ adj	منظم، مرتب = تمیز = قشنگ = عالی
paradise /'pærədaɪs/ n	بهشت
particular /pər'tɪkјələr/ adj	خاص، به خصوص = دقیق



percent /pər'sent/ <i>n</i>	درصد
put in order	مرتب کردن، به ترتیب چیدن
quit /kwɪt/ <i>v (quit, quit)</i>	ترک کردن، کنار گذاشتن = دست کشیدن از
quite /kwaɪt/ <i>adv</i>	کاملاً = واقعاً = تا حدی
relationship /rɪ'leɪʃnʃɪp/ <i>n</i>	ربط، رابطه، ارتباط = نسبت، خویشی
situation /sɪtʃu'eɪʃn/ <i>n</i>	وضع، وضعیت، حالت = شرایط = موقعیت
specific /spə'sifik/ <i>adj</i>	مشخص، دقیق = خاص، اختصاصی
suddenly /'sʌdnəli/ <i>adv</i>	ناگهان، یک دفعه، ناغافل، یکهو
suggest /sə'dʒest/ <i>v</i>	پیشنهاد کردن = توصیه کردن = نشان دادن که، دلالت داشتن بر
suitable /'su:təbl/ <i>adj</i>	مناسب
system of communication	نظام ارتباطی، سیستم ارتباطی
take note of	توجه کردن به
take notes	یادداشت برداشتن
tiny /'taɪni/ <i>adj</i>	ریز، خرد، کوچولو، کوچک
valuable /'væljuəbl/ <i>adj</i>	ارزشمند = قیمتی = مفید
whenever /wen'evər/ <i>adv, conj</i>	هر وقت (که)
wild /waɪld/ <i>adj</i>	وحشی
wildlife /'waɪldlaɪf/ <i>n</i>	حیات وحش
wish /wɪʃ/ <i>n, v</i>	آرزو، خواست، میل = آرزو کردن، آرزو داشتن، خواستن، میل داشتن





واژگان درس سوم دوازدهم

absorb /əb'zɔ:rb/ v جذب کردن * مجدوب کردن

Let the rice cook until it has **absorbed** all the water.

بگذار برنج تا وقتی که تمام آب را جذب بکند بپزد.

The walls are made of a material that **absorbs** sound.

دیوارها از ماده‌ای درست شده که صدا را جذب می‌کنند.

۱۲۱

air conditioner /'er kəndiʃənər/ n دستگاه تهویه مطبوع

An **air conditioner** is a machine that is used to cool and dry the air in a building, room, etc.

دستگاه تهویه مطبوع دستگاهی است که برای سرد و خشک کردن هوای ساختمان، اتاق و غیره از آن استفاده می‌شود.

apply /ə'plaɪ/ v درخواست کردن، درخواست دادن * به کار بردن، اعمال کردن *

استفاده کردن از * [پیماد، کرم و مانند آن] مالیدن * مربوطبودن، ربطداشت

I **applied for** several jobs. من برای چند کار درخواست دادم.

For further information, **apply to** the address below.

برای اطلاعات بیشتر، از نشانی زیر استفاده کنید (به نشانی زیر مراجعه کنید).

We **applied** the ointment **to** the cut. ما پیماد را روی زخم مالیدیم.

He was able to stop the bleeding by **applying pressure** **to** the cut.

او توانست با اعمال فشار روی زخم، خونریزی را متوقف کند.

balcony /'bælkəni/ n بالکن

We had coffee on the hotel **balcony**. ما روی بالکن هتل قهوه خوردیم.



basis /'beɪsɪs/ n اساس، پایه، مبنای، اصل

These stories have very little **basis** in reality.

این داستان‌ها تقریباً هیچ مبنای واقعی‌ای ندارند.

My decision was made **on the basis of** incorrect information.

تصمیم من براساس اطلاعات نادرست گرفته شد.

He visits his grandmother **on a regular basis**.

او به طور مرتب به مادربزرگش سر می‌زند.

be OK with/by sb مورد قبول (کسی) بودن، مشکلی نداشتن با

Whatever you decide, it **is okay with/by me**.

هر چه تو تصمیم بگیری مورد قبول من است.

If it **is okay with/by you**, I'll leave the shopping till tomorrow.

اگر تو با آن مشکلی نداشته باشی، خرید را می‌گذارم برای فردا.

bill /bɪl/ n صورت حساب * فاکتور، قبض * اسکناس

Let's ask for the **bill**. بگذار بگوییم صورت حساب را بپاورند.

He paid the telephone **bill**. او قبض تلفن را پرداخت.

He gave me a 5-dollar **bill**. او یک اسکناس ۵ دلاری به من داد.

blow /blou/ v (blew, blown) وزیدن * بادآمدن * [باد] بردن *

[در اثر باد] افتادن، آمدن، شدن * فوت کردن * دمیدن

A cold wind **blew** from the east. باد سردی از شرق می‌وزید.

The wind **blew** the door shut. = The door **blew** shut in the wind.

در اثر باد، در بسته شد (باد زد، در بسته شد).

He was **blowing** on his soup to cool it off.

داشت سوپش را فوت می‌کرد تا آن را خنک کند.

The referee **blew** his whistle. داور در سوت خود دمید.



soup = آب گوشت (= آبی که گوشت در آن پخته شده)

Is it healthy for cats to eat the **broth** in chicken noodle soup if they have a cold?

آیا اگر آب مرغ سوب رشته را به گربه هایی که سرماخوردگی دارند بدھیم، برایشان بد است؟

Too many cooks spoil the **broth**. (English Proverb)

(ضرب المثل انگلیسی) آشپزهای متعدد سوب را خراب می کنند. (معادل فارسی: آشپز که دوتا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک).

3
2
1

character = خلق و خوی = ماهیت، ویژگی

He rarely shows his true **character**.

او به ندرت شخصیت واقعی خود را نشان می دهد.

She plays the film's lead **character**.

او [نقش] شخصیت اصلی فیلم را بازی می کند.

They modernized the house without changing its **character**.

آنها خانه را به شکل مدرن درآوردند بدون این که ماهیت آن را تغییر بدهند.

china = چینی آلات، ظروف چینی

This vase is **china**.

این گلدان چینی است.

He broke the **china** plate accidentally.

او بشقاب چینی را تصادفاً شکست.

client = مشتری = مراجع = موکل

This is an important **client** and we do not want to lose her.

او یک مشتری مهم است و نمی خواهیم از دستش بدھیم.

This lawyer has many famous **clients**. این وکیل، موکلان مشهور زیادی دارد.



پارچه = کهنه، دستمال **cloth** /klɔ:θ/ n

The dress is made out of a beautiful silk **cloth**.

این لباس از یک پارچه زیبای ابریشمی تهیه شده است.

Wipe the DVD with a clean dry **cloth**.

دیوی دی را با یک دستمال تمیز و خشک تمیز کن.

Cut your coat according to your **cloth**. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) کت بالتوی خود را به اندازه پارچهات بپر. (معادل فارسی: پایت را به اندازه گلیمیت دراز کن)

coal /koul/ n زغالسنگ

My grandfather worked in **coal** mines.

پدر بزرگم در معادن زغالسنگ کار می کرد.

A hot **coal** fell out of the fire and burnt the carpet.

یک تکه زغالسنگ داغ از آتش بیرون افتاد و فرش را سوزاند.

collector /ka'lektər/ n مأمور جمع آوری = [بلیط] مأمور کنترل

Konkur
کلکسیونر، مجموعه دار = [صنعت] گلکتور

The garbage **collector** came early today.

مأمور جمع آوری زباله (رفتگر) امروز زود آمد.

The painting was purchased by a private **collector**.

آن نقاشی توسط یک کلکسیونر شخصی خریداری شد.

A **solar collector** is a device that collects solar radiation from the Sun.

گلکتور خورشیدی وسیله‌ای است که پرتوهای خورشید را جمع آوری می کند.



come up with sth به (جواب، راه حل و مانند آنها) رسیدن =
 (پول یا یک چیز مورد نیاز را) تهیه کردن

We finally came up with a solution to our problem.

ما بالآخره به راه حلی برای مشکلمان رسیدیم.

component /kəm'pounənt/ n جزء، بخش = قطعه

He sells spare computer components. او قطعات یدکی کامپیوتر می فروشد.

Hard work has been a major component of his success.

سخت کوشی بخش مهمی از موفقیت او بوده است.

۱۲۱

conclude /kən'klu:d/ v پایان دادن = پایان یافتن = نتیجه گرفتن

The meeting concluded at noon. جلسه، ظهر پایان یافت.

We conclude from our review of the evidence that they are right.

از بررسی شواهد نتیجه می گیریم که حق با آن هاست.

Let me make just a few concluding remarks.

اجازه بدھید من چند نکته پایانی را عرض کنم.

Don't miss tonight's concluding episode.

قسمت پایانی [سریال] امشب را از دست نده.

consist of تشکیل شدن از، شامل (چیزی) بودن

Their diet consisted largely of vegetables.

بیشتر برنامه غذایی آنها از سبزیجات تشکیل می شد.

consume /kən'su:m/ v مصرف کردن، صرف کردن

The new lights consume less electricity.

لامپ های جدید، برق کمتری مصرف می کنند.

People today consume a lot of tea and coffee.

امروزه مردم چای و قهوه زیادی مصرف می کنند.



cool /ku:l/ v خنک کردن، سرد کردن = خنک شدن، سرد شدن

The fan **cools** the engine.

این پروانه موتور را خنک می کند.

Allow the cake to **cool** before slicing.

قبل از بریدن، بگذارید کیک خنک شود.

cooperate /kou'a:pəreɪt/ v همکاری کردن، مشارکت کردن =

کمک کردن، یاری کردن

The two groups agreed to **cooperate** with each other.

آن دو گروه توافق کردند با هم همکاری کنند.

Witnesses were unwilling to **cooperate**.

شاهدان مایل نبودند که همکاری کنند.

cost /kɔ:st/ n هزینه، خرج، مخارج = قیمت، بها

She attends college at a **cost** of \$15,000 a year.

او با هزینه ۱۵ هزار دلار در سال به کالج می رود.

What's the difference in **cost** between the two projects?

این دو پروژه از نظر هزینه چه فرقی دارند؟

Increase the thermostat setting to one degree. It is the simplest way to reduce the **cooling cost** of your home.

درجه تنظیمات ترمومترات را یک واحد بالا ببر. این ساده‌ترین راه برای کم کردن هزینه سرمایش خانه شماست.

cost /kɔ:st/ v (*cost, cost*) قیمت داشتن = هزینه داشتن، خرج برداشتن =

به قیمت (چیزی) تمام شدن

How much did it **cost**?

چقدر قیمت داشت؟

The meal **cost** us about £40.

غذا برایمان ۴۰ پوند خرج برداشت

That one mistake almost **cost** him his life.

همان یک اشتباه به قیمت زندگی اش تمام شد



چیزی را خطزدن cross sth out

If you think it's wrong, **cross it out** and write it again.

اگر فکر می کنی اشتباه است، آن را خط بزن و دوباره بنویس.

تحویل = تحویل نامه و محموله های پستی delivery /dɪ'lɪvəri/ n

The company offers free **delivery** with orders over \$100.

شرکت برای سفارشات بالای ۱۰۰ دلار، **تحویل رایگان** ارائه می دهد.

Please pay for goods **on delivery**. لطفاً پول اجتناس را هنگام **تحویل** پردازید.

The restaurant doesn't **do deliveries**.

این رستوران **تحویل** [غذا] ندارد (غذا را برای مشتری ارسال نمی کند).

خواسته، درخواست = [اقتصاد] تقاضا demand /dɪ'mænd/ n, v

خواستن، مطالبه کردن = لازم داشتن، نیازمند بودن به

They refused her **demand** for a pay rise.

آنها با درخواست او برای افزایش حقوق مخالفت کردند.

The workers said they would not end the strike until their **demands were met**.

کارگران گفتند تا وقتی که خواسته های آنها برآورده نشود، به اعتراض پایان نمی دهند.

The reporter **demanded** to see the documents.

گزارشگر درخواست کرد که مدارک را ببینند.

The situation **demands** immediate action.

این وضعیت نیازمند اقدام فوری است.

ترسیدن (از)، وحشت کردن (از) dread /dred/ v

She **dreads** her husband finding out. او می ترسد که شوهرش بفهمد.

A burnt child **dreads** the fire. (English Proverb)

(ضرب المثل انگلیسی) بچه ای که سوخته از آتش می ترسد. (معادل فارسی: مارگزیده از رسیمان سیاه و سفید می ترسد).



environment /ɪn'vaɪrənmənt/ *n* محیط زیست

He grew up in a loving **environment**. او در یک محیط پر محبت بزرگ شد.

We're not doing enough to protect **the environment** from pollution.

ما به اندازه کافی برای محافظت از محیط زیست در برابر آلودگی کاری نمی کنیم.

equivalent /ɪ'kwɪvələnt/ *n, adj.* هم ارز، هم ارزش

Ta'rof is a Persian word for which English has no **equivalent**.

تعارف کلمه‌ای فارسی است که هیچ معادلی در زبان انگلیسی ندارد.

These two words have **equivalent** meanings.

این دو کلمه معنی‌های برابر دارند.

fall /fɔ:l/ *n* سقوط = [عمل] افتادن، زمین خوردن =

افت، کاهش = بارش، ریزش

She was killed in a **fall** from a horse. او به دنبال سقوط از اسب کشته شد.

A **fall** in the oil price leads to a rise in other prices.

کاهش قیمت نفت منجر به افزایش دیگر قیمت‌ها می شود.

The **rise and fall of the tide** is due to lunar influence.

جزر و مد در اثر [کشش] ماه است.

His article compares the **rise and fall** of different empires.

مقاله او ظهور و سقوط امپراتوری‌های مختلف را [با هم] مقایسه می کند.

fan /fæn/ *n* بادزن، پنکه، هوایکش، [خودرو] پروانه، وسیله خنک کننده =

طرفدار، دوستدار، هوادار

There was no air conditioning, just a ceiling **fan** turning slowly.

هیچ [دستگاه] تهویه مطبوعی وجود نداشت، فقط یک پنکه سقفی که آهسته می چرخید.

I am a huge football **fan**.

من طرفدار پرو با قرقس فوتبالم.





fantastic /fæn'tæstɪk/ adj بسیار خوب، عالی * عجیب و غریب، شگفت زیاد، فوق العاده

The meal was **fantastic!** غذا عالی بود!

The train runs at **fantastic** speeds. این قطار با سرعت زیادی حرکت می کند.

feather /'feðər/ n پر

A **feather** pillow is filled with back **feathers** and wings of geese and duck.

یک بالش پر از پرهای پشت و بالهای غاز و اردک پر می شود.

Her suitcase felt **as light as a feather**. چمدان او به سبکی پر بود.

fitness /'fɪtnəs/ n سلامت، آمادگی بدنی، سر حالی * شایستگی، صلاحیت

I'm trying to improve my **fitness** by cycling to work.

دارم سعی می کنم با دوچرخه سر کار بروم تا آمادگی بدنی ام را بهبود ببخشم.

No one questioned her **fitness** for the job.

هیچ کس در شایستگی او برای این کار شک نداشت.

flock /fla:k/ v دسته دسته رفتن، فوج فوج رفتن * جمع شدن، ازدحام کردن

Thousands of people **flock** to the beach each weekend.

هر آخر هفته هزاران نفر فوج فوج به ساحل می روند.

Birds of a feather **flock** together. (English Proverb)

(ضرب المثل انگلیسی) پرندگان هم قماش با هم در یک دسته پرواز می کنند. (معادل

فارسی: کبوتر با کبوتر، باز با باز)

fly /flaɪ/ v (flew, flown) پرواز کردن، پریدن * به پرواز درآوردن

Insects were **flying** over the water.

حشره های روی آب در حال پرواز کردن بودند.

Children were **flying** kites in the park.

بچه ها با دیداد کهایشان را در پارک به پرواز درآورده بودند.



forever /fər'evər/ *adv* همیشه، برای همیشه، تا ابد =
یکریز، مدام، مکرر = یک مدت طولانی

He promised he'd love me **forever**. او قول داد که تا ابد عاشقم خواهد بود.

I've been waiting **forever** for the doctor.

یک مدت طولانی است که منتظر دکترم.

formula /'fɔ:rmjulə/ *n* فرمول = طرح، راه حل = روش، دستور عمل

The product is made using a secret **formula**.

این محصول با استفاده از یک فرمول سری ساخته می شود.

There's no **magic formula for winning** – just lots of hard work.

برنده شدن هیچ دستور عمل جادویی ای ندارد؛ فقط کار خیلی زیاد.

fuel /'fju:əl/ *n* سوخت = [مجازی] عامل محرک

Plutonium is a **fuel** used to produce nuclear energy.

پلوتونیم سوختی است که برای تولید انرژی هسته‌ای از آن استفاده می شود.

Some natural resources, such as natural gas and **fossil fuel**, cannot be replaced.

بعضی از منابع طبیعی، از قبیل گاز طبیعی و سوخت فسیلی، نمی تواند جایگزین شود.

garbage /'ga:rbiðə/ *n* آشغال، زباله = مزخرف، چرت و پرت

Please take out the **garbage**. لطفاً زباله را ببر [آپنادار] ببرون.

Throw the can in **the garbage**. قوطی را توی سطل زباله بینداز.

Maybe you should read a book instead of watching that **garbage** on TV.

شاید بهتر باشد به جای تماشا کردن این چرت و پرت تلویزیون، کتاب بخوانی.

generate /'dʒenəreɪt/ *v* تولید کردن = به وجود آوردن

The new power plant will **generate** enough electricity for 2000 homes.

نیروگاه جدید برق کافی برای ۲۰۰۰ خانه تولید خواهد کرد.



His theories have **generated** a great deal of interest among other scientists.

فرضیه‌های او علاقه زیادی در بین دیگر دانشمندان به وجود آورده است.

give off (از خود) بیرون دادن، ساطع کردن،

متضاعد کردن، منتشر کردن

The garbage **gave off** an unpleasant smell.

زباله بوی بدی (از خود بیرون) می‌داد.

The chimneys **gave off** thick, black smoke.

دودکش‌ها دود غلیظ و سیاهی بیرون می‌دادند.

3
2

global /'gloubl/ *adj* جهانی * کلی * گروی

English is becoming a **global** language.

انگلیسی دارد به یک زبان جهانی تبدیل می‌شود.

This report offers a **global** picture of the economy.

این گزارش تصویری کلی از اقتصاد کشور ارائه می‌دهد.

global warming /'gloubl 'wɔ:rmɪŋ/ *n* افزایش دمای زمین، گرم شدن کره زمین

Greenhouse gases are responsible for **global warming**.

گازهای گلخانه‌ای مُسبب افزایش دمای زمین هستند.

gone /gɔ:n/ *adj* ناپدید * رفته * مُرده * گذشته * تمام

All my money is **gone** and I have nothing to buy food with.

تمام پول‌هایم تمام شده، و هیچ پولی ندارم که با آن غذا بخرم.

gradually /'grædʒuəli/ *adv* به تدریج، رفتارفته، کم کم

Global warming **gradually** decreases the amount of ice covering seas around the North Pole.

افزایش دمای زمین رفتارفته میزان بخی را که دریاهای اطراف قطب شمال را پوشانده، کاهش می‌دهد.





hatch /hætʃ/ v از تخم بیرون آمدن = از تخم درآوردن

Ten chicks **hatched** (out) this morning. امروز صبح دهتا جوجه از تخم بیرون آمدند.

Don't count your chickens before they **hatch**. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) جوجه‌هایت را قبل از این که از تخم بیرون بیانند، نشمار. (معادل)

فارسی: جوجه را آخر پانیز می‌شمارند).

heat /hi:t/ n, v حرارت، گرمایی = گرم کردن، گرم شدن

The crops were damaged by drought and extreme **heat**.

محصولات در اثر خشکسالی و گرمای شدید از بین رفتند.

I **heated** the vegetables in the microwave.

من سبزیجات را در مایکروویو گرم کردم.

herd /hɜ:rd/ n گله، رمه

In the distance, we could see a **herd** of elephants.

در دوردست می‌توانستیم یک گله فیل را ببینیم.

Zebras live in **herds**. گوراسبها (گورخرها) به صورت گله‌ای زندگی می‌کنند.

hydropower /'haɪdrə,pauər/ n انرژی آبی

Using **hydropower** as a renewable source of electricity can affect a river's ecosystem and habitats.

استفاده از انرژی آبی به عنوان یک منبع تجدیدپذیر برق ممکن است روی اکوسیستم و زیستگاه‌های یک رودخانه تأثیر بگذارد.

inform /ɪn'fɔ:rm/ v مطلع کردن، باخبر کردن

I am sorry to have to **inform** you that your flight has been delayed.

متاسفانه مجبورم که به شما اطلاع بدهم که پروازتان تأخیر دارد.

We haven't yet been **informed** of her decision.

ما هنوز از تصمیم او مطلع نشده‌ایم.



joint /dʒɔɪnt/ *n.* مفصل * اتصال، محل اتصال

She has pain in her muscles and joints.

او در ماهیچه‌ها و مفصل‌های خود درد دارد.

kinetic /kɪ'netɪk/ *adj.* جنبشی

If **kinetic energy** is the energy of motion then, naturally, the **kinetic energy** of an object at rest should be zero.

اگر انرژی جنبشی انرژی مربوط به حرکت باشد، پس طبیعتاً انرژی جنبشی شی‌ای که ساکن است باید صفر باشد.

۱۲۱

landfill /'lændfɪl/ *n.* گورستان زباله، محل دفن زباله * دفن زباله

Ninety percent of American rubbish is dumped in **landfills**.

نود درصد زباله‌های آمریکایی در محلهای دفن زباله خالی می‌شود.

lead /li:d/ *v (led, led)* راهنمایی کردن، هدایت کردن، رهبری کردن *

جلورفتن، راه نشاندادن * جلو بودن * منتهی شدن، منجر شدن

I think we've chosen the right person to **lead** the expedition.

فکر می‌کنم شخص مناسبی را برای رهبری کردن سفر تحقیقاتی انتخاب کرده‌ایم.

I don't know the way, so you'd better **lead**.

من راه را بلد نیستم، پس بهتر است که تو جلو بروی (راه را نشان بدهی).

Smoking **leads to** lung cancer. سیگار کشیدن منجر به سرطان ریه می‌شود.

۱۲۲

light /laɪt/ *v (lit or lighted, lit or lighted)* روشن شدن

آن‌ها اتاق را با شمع روشن کردند.

The coals were damp, and the fire wouldn't **light**.

زغال سنگ‌ها مرطوب بود، و آتش روشن نمی‌شد.



likelihood /'laɪklɪhʊd/ *n* احتمال

A poor diet increases the likelihood of serious health problems.

رژیم غذایی بد احتمال [ابتلا به] بیماری‌های جدی را افزایش می‌دهد.

In all likelihood it will rain tomorrow. به احتمال قوی فردا باران خواهد آمد.

load /ləʊd/ *n* بار * ظرفیت * حجم کاری

The truck was carrying a heavy load of coal.

کامیون، بار سنگینی از زغال سنگ را حمل می‌کرد.

magic /'mædʒɪk/ *n, adj* سحر، جادو، جادوگری * سحرآمیز، جادویی

انگار که جادو شده باشد، او ناگهان ظاهر شد.

He suddenly appeared as if by magic.

او ادعا می‌کند که برای موفقیت مالی یک فرمول (دستور عمل) جادویی بلد است.

margin /'ma:rdʒən/ *n* حاشیه، لبه، کناره * مرز، حد

Please write your name in the left margin of the page.

لطفاً اسم خود را در حاشیه چپ صفحه بنویسید.

Mountains lie at the city's northern margins.

کوهها در کناره شمالی شهر قرار دارند.

mouth /maʊθ/ *n* دهان * دهانه

They told him to keep his mouth closed when chewing and not to talk with his mouth full.

آنها به او گفتند که وقتی [غذا را] می‌جود دهان خود را بسته نگه دارد و با دهان پر حرف نزند.

Don't look a gift horse in the mouth. (English Proverb)

ضربالمثل انگلیسی) به دهان اسب پیشکشی نگاه نکن. (معادل فارسی: دندان اسب

پیشکشی را نمی‌شمرند.)



namely /'neɪmlɪ/ *adv* یعنی، بدین معنی که، اگر دقیق بخواهم بگوییم

They brought lunch, **namely** sandwiches, chips, and soda.

آن‌ها ناهار آوردند، اگر دقیق بخواهم بگوییم: ساندویچ، چیپس و نوشابه.

natural gas /,nætʃrəl 'gæs/ *n* گاز طبیعی

Most houses in Iran are heated by **natural gas**.

بیشتر خانه‌های ایران با گاز طبیعی گرم می‌شوند.

nonrenewable /,na:n rɪ'nju:əbl/ *adj* [منابع طبیعی] تمام‌شدنی، تجدیدناپذیر

[قرارداد و مانند آن] غیرقابل تمدید

Fossil fuels are **nonrenewable** and rapidly running out.

سوخت‌های فسیلی تجدیدناپذیر هستند و به سرعت دارند تمام می‌شوند.

nuclear /'nu:kliər/ *adj* هسته‌ای، اتمی

Nuclear energy comes from uranium, a nonrenewable resource that must be mined.

انرژی هسته‌ای از اورانیم گرفته می‌شود، یک منبع تجدیدناپذیر که باید از زمین استخراج شود.

obey /ə'bɛi/ *v* اطاعت‌کردن، فرمانبردن

او همیشه از [دستورات] والدینش اطاعت می‌کند.

Falling objects **obey** the laws of physics.

اشیا در حال سقوط از قوانین فیزیک فرمان می‌برند (پیروی می‌کنند).

oil /oɪl/ *n* نفت = روغن

The price of crude oil is expected to rise.

توقع می‌رود که قیمت نفت خام بالا برود.

Unlike popular belief, olive oil can be used for frying.

بر عکس باور رایج، روغن زیتون می‌تواند برای سرخ‌کردن استفاده شود.



طبیعی (= بدون استفاده از مواد شیمیایی در کشاورزی) **organic** /ɔ:gænɪk/ *n.....*
آلی = عضوی

My grandfather is an **organic** gardener.

پدر بزرگم با غبان طبیعی/ ارگانیک است (در باغبانی از مواد شیمیایی استفاده نمی‌کند).

How can we tell if a fruit is **organic**?

چه طور می‌توانیم تشخیص بدھیم که یک میوه طبیعی/ ارگانیک است؟

پابلو، صفحه [دیوار، در، پنجره] قاب **panel** /'pænl/ *n.....*
میزگرد، شرکت‌کنندگان در میزگرد

Solar panels are used to power satellites.

برای تأمین برق ماهواره‌ها از صفحات (پنل‌های) خورشیدی استفاده می‌شود.

The room was visible through the door's glass **panel**.

اتفاق از پشت قاب شیشه‌ای در دیده می‌شد.

Three of the members **on the panel** are doctors.

سه تن از اعضای میزگرد دکتر هستند.

کامل، بی‌نقض، سالم، درست **perfect** /'pɜ:rfɪkt/ *adj.....* خوب، عالی

The car is in **perfect** condition.

این ماشین در یک وضعیت سالم است (این ماشین سالم است).

Yes, you made a mistake, but it's okay; nobody's **perfect**.

بله، تو اشتباه کردی، ولی اشکالی ندارد؛ هیچ کس بی‌نقض نیست.

She spoke **perfect** English.

او انگلیسی را عالی صحبت می‌کرد.

Practice makes **perfect**. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) تمرین [کار را] کامل می‌کند. (معادل فارسی: کار نیکوکردن از

پُرکردن است).





pollute /pə'lū:t/ v آلوده کردن = فاسد کردن، منحرف کردن

Waste from the factory has **polluted** the river.

پسماندهای کارخانه رودخانه را آلوده کرده است.

power /'paʊər/ n, v قدرت، توان، نیرو، انرژی، برق = کار انداختن

Some politicians are hungry for **power**.

بعضی از سیاستمداران تشنۀ قدرت هستند.

How many watts of **power** does a refrigerator use per day?

یک یخچال در روز چند وات برق مصرف می‌کند؟

In the future electricity will be used to **power** all road vehicles.

در آینده برای به کار انداختن تمام وسایل نقلیه از الکتریسیته استفاده خواهد شد.

practical /'præktɪkl/ adj. عملی = مفید، قابل استفاده = کاری، اهل عمل

The book suggests some **practical** ways to save money.

این کتاب راههای عملی برای پس انداز کردن پول ارائه می‌دهد.

She has a lot of **practical** experience in dealing with these kinds of problems.

او تجربه مفید زیادی در [نحوه] برخورده با این نوع مشکلات دارد.

The shoes are nice, but they're not very **practical**.

این کفش زیباست، ولی چندان قابل استفاده نیست.

proverb /'pra:vərb/ n مثل، ضرب المثل

There is an old Arab **proverb** that everything you write or speak should pass through three gates: Is this kind? Is this necessary? Is this true?

یک ضرب المثل قدیمی عربی هست که می‌گوید: «هر چیزی که می‌نویسی یا می‌گویی

باید از سه دروازه بگذرد: آیا دلسوzenانه است؟ آیا لازم است؟ آیا حقیقت دارد؟»



radiation /rə'di'eɪʃn/ *n* تشعشع، اشعه، پرتو = تابش، انرژی تابشی

About 35 percent of incoming solar **radiation** is reflected back to space.

حدود ۳۵ درصد از پرتوهای دریافتی از خورشید دوباره به فضا بازتاب می‌شود.

It is well known that **radiation** can cause mutation.

این [مسئله] به خوبی شناخته شده است که تشعشع می‌تواند باعث جهش [ازنی] شود.

reduce /rɪ'du:s/ *v* کم کردن، پایین آوردن، تنزل دادن = کم شدن، پایین آمدن

The medicine **reduces** the risk of infection.

این دارو خطر [ابتلا به] عفونت را کم می‌کند.

remind /rɪ'maɪnd/ *v* به یاد (کسی) آوردن، یادآوری کردن = به یاد انداختن

Remind me to buy some groceries after work.

به من یادآوری کن که بعد از کار کمی خواروبار بخرم.

The song **reminded** her of their wedding day.

آن آهنگ او را یاد روز عروسی شان انداخت.

renewable /rɪ'nju:əbl/ *adj* [منابع طبیعی] تجدیدپذیر، تمام نشدنی

[قرارداد و مانند آن] قابل تمدید

Forests are **renewable** natural resources.

جنگل‌ها منابع طبیعی تجدیدپذیر هستند.

replace /rɪ'pleɪs/ *v* جای (چیزی) را گرفتن = جایگزین کردن

سر جای خود گذاشتن

I **replaced** the old rug **with** a new one.

من یک قالیچه نو را جایگزین قالیچه قدیمی کردم.

Will computers ever completely **replace** books?

آیا هرگز رایانه جای کتاب را کاملاً خواهد گرفت؟

He carefully **replaced** the vase on the shelf.

او با احتیاط گلدان را سر جایش روی طاقچه گذاشت.



require /rɪ'kwaɪər/ v نیاز داشتن، احتیاج داشتن = ملزم کردن

Please telephone this number if you **require** any further information.

اگر به هر اطلاعات بیشتری نیاز داشتی، به این شماره زنگ بزن.

The game **requires** great skill. این بازی به مهارت زیادی نیاز دارد.

33
121

result /rɪ'zʌlt/ n نتیجه = ثمره، حاصل = جواب

The book is the **result** of years of hard work.

این کتاب حاصل سال‌ها کار سخت است.

As a **result of** the accident, he was out of work for three months.

در نتیجه تصادف، او سه ماه بیکار بود.

He broke his arm and, **as a result**, he won't be playing in the tournament.

دستش شکست و در نتیجه، قادر نخواهد بود که در این تورنمنت بازی کند.

revolve /rɪ've:lv/ v چرخیدن = چرخاندن، به گردش درآوردن

The fan **revolved** slowly. پنکه آهسته می‌چرخید.

The planets **revolve around** the sun. سیاره‌ها دور خورشید می‌چرخند.

rise /raɪz/ n افزایش = ترقی = طلوع = بلندی

We watched the **rise** and fall of the waves.

ما بالارفتن و پایین آمدن موج‌ها را تماشا کردیم.

The **rise and fall of the tide** is due to lunar influence.

جزر و مد تحت تأثیر ماه است.

The book describes the empire's **rise and fall**.

این کتاب ظهور و سقوط این امپراتوری را شرح می‌دهد.



roof /ru:f/ *n.* تاق، سقف

چمدان‌ها را روی سقف ماشین بگذار.

He bit into a hot slice of pizza and burned the **roof** of his mouth.

او یک تکه پیتزا داغ را گاز زد و سقف دهانش سوخت.

run /rʌn/ *v (ran, run)* دویدن * کارانداختن * اداره کردن

جریان یافتن، جاری شدن

He **runs** faster than anyone else on the team.

او سریع‌تر از بقیه اعضای تیم می‌دوشد.

He has no idea how to **run** a factory.

او اصلاً نمی‌داند که چه طور باید یک کارخانه را اداره کرد.

You should **run** the engine for a few minutes before you start driving.

باید قبل از شروع به رانندگی، موتور را چند دقیقه واه بیندازی (بگذاری موتور چند دقیقه کار کند).

The doctors need to **run** some more **tests**.

دکترها نیاز دارند که آزمایش‌های بیشتری انجام بدهند.

running water آب لوله‌کشی، آب تصفیه شده * آب جاری، آب روان

I can hear the sound of **running water**.

می‌توانم صدای آب جاری / روان را بشنوم.

Some of these older houses still don't have **running water**.

بعضی از این خانه‌های قدیمی هنوز آب لوله‌کشی ندارند.

separate /'seprət/ *adj.* جدا، جداگانه، مجزا

There are **separate** restrooms for men and women.

برای مردان و زنان، دستشویی‌های جداگانه وجود دارد.

shiny /'ʃaini/ *adj.* براق، درخشان

او کفش‌های مشکی براقی پوشیده بود.



sight /saɪt/ *n.* بینایی، دید * نگاه، نظر * منظره، چشم انداز * [به صورت جمع] دیدنی‌ها

Your **sight** weakens as you get older.

هر چه سن شما بالاتر برود، دیدتان [ایه همان نسبت] ضعیف می‌شود.

Our tour guide showed us the **sights**. راهنمای تور دیدنی‌ها را به ما نشان داد.

Out of **sight**, out of mind. (English Proverb)

(ضرب المثل انگلیسی) خارج از دید، خارج از فکر. (معادل فارسی: از دل برود هر آن که از دیده برفت).

۳۲

solar /'sɔ:lər/ *adj.* خورشیدی، شمسی

Solar power is the conversion of the sun's energy into heat and electricity.

نیروی خورشیدی یعنی تبدیل انرژی خورشید به گرما و برق.

Pluto, the ninth planet of the **Solar System**, was discovered in 1930.

پلوتون، نهمین سیاره منظومه شمسی، در سال ۱۹۳۰ کشف شد.

۳۳

source /sɔ:s/ *n.* منبع، منشأ * علت

His job is the family's main **source** of income.

شغل او منبع اصلی درآمد خانواده است.

The reporter has refused to reveal his **sources**.

گزارشگر از افشاکردن منابع [خبری] خود امتناع کرده است.

spoil /spoɪl/ *v* (*spoiled or spoilt, spoiled or spoilt*) خراب کردن،

فاسد کردن * خراب شدن، فاسد شدن * لوس کردن، تُر کردن

Don't let the bad news **spoil** our evening.

اجازه نده این خبر بد شب ما را خراب کند.

The milk was beginning to **spoil**.

شیر داشت کم کم فاسد می‌شد.



He was **spoiled/spoilt** by his parents.

والدینش او را لوسی بار آورده‌ند.

Too many cooks spoil the broth. (English Proverb)

(ضرب المثل انگلیسی) آشپزهای خیلی زیاد سوپ را خراب می‌کنند. (معادل فارسی: آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.)

stable /'steɪbl/ n اصطبل، طویله = اسبداری، محل پرورش اسب

She rode the horse back to the **stable**.

او اسب را دوباره به اصطبل برگرداند (او سوار بر اسب به اصطبل برگشت).

string /strɪŋ/ n نخ، ریسمان، بند، سیم = زنجیر، رشته، ریسه، ردیف

[آبه نظر می‌رسد کتابتاتان در صفحه ۷۴ به اشتباه به جای incandescent light bulb [لامپ رشته‌ای] از ترکیب string light bulb (لامپ ریسه‌ای) استفاده کرده است.]

She tied a **string** around the boxes.

او جعبه‌ها را با نخ/سیم بست.

He owns a **string** of movie theaters.

او یک رشته (چندین) سالن سینما از خودش دارد.

We used four **strings** of lights to decorate the room.

ما برای تزئین اتاق از چهار رشته/ریسه لامپ استفاده کردیم.

succeed /sək'si:d/ v موفق شدن، پیشرفت کردن، به جای ریسیدن =

از عهده برآمدن

She hopes to **succeed** at her job.

او امیدوار است که در کارش موفق شود.

The plan just might **succeed**.

چه بسا این طرح به جایی برسد.

supply /sə'plai/ n, v تدارک، تهیه، تأمین = مقدار، موجودی، ذخیره

[به صورت جمع] ضروریات = در دسترس گذاشتن، تأمین کردن، در اختیار (کسی)

قراردادن = [نیاز] برآوردن

He bought a month's **supply** of cooking oil.

او به مقدار یک ماه روغن پخت و پز خرید (او به اندازه مصرف یک ماه روغن خرید).



The company **supplied** us **with** the necessary money.

شرکت پول لازم را در اختیار ما قرار داد.

Electrical power is **supplied** by underground cables.

برق از طریق کابل‌های زیرزمینی تأمین می‌شود.

supporting /sə'pɔ:rtɪŋ/ adj [دلیل و مانند آن] قانع‌کننده، مؤید، تأییدکننده
[بازیگر] نقش دوم، مکمل «اضافی، کمکی»

There is no **supporting** evidence for her claim.

هیچ شاهد تأییدکننده برای ادعای او وجود ندارد.

She won the award for best **supporting** actress.

او جایزه بهترین هنرپیشه مکمل (نقش دوم) زن را بُرد.

take in جذب کردن «به داخل کشیدن»

Plants **take in** water and carbon dioxide and convert them with the help of sunlight into sugar and oxygen.

گیاهان آب و دی‌اکسید کربن را جذب می‌کنند و با کمک نور خورشید آن‌ها را به قند و اکسیژن تبدیل می‌کنند.

Fish **take in** oxygen through their gills.

ماهی‌ها اکسیژن را از طریق آب‌شش‌های خود جذب می‌کنند.

tide /taɪd/ n جزر و مد «موج»

Is the **tide rising or falling?** آیا دریا در حال جزر است یا مد؟

At **high tide** the water covers the rocks completely.

هنگام مَد، آب سنگ‌ها را کاملاً می‌پوشاند.

You can walk across the sandbar at **low tide**.

می‌توانی هنگام جزر در طول دماغه شنی قدم بزنی.



tower /'taʊər/ n برج

The Eiffel Tower is named after the engineer Gustave Eiffel, whose company designed and built the **tower**.

برج ایفل به نام مهندس گوستاو ایفل که شرکتش این برج را طراحی کرد و ساخت نام‌گذاری شده.

Yazd is famous for its **wind towers**, which help to catch passing air to cool down the interior of buildings.

یزد به خاطر برج‌های بادی (بادگیرهای) خود که کمک می‌کند هوای جاری را بگیرد تا فضای داخلی ساختمان‌ها را خنک کند، معروف است.

truck /trʌk/ n کامیون، ماشین باری

The road was blocked by an overturned truck.

یک کامیون چپ کرده بود و جاده بسته شده بود.

use up تمام چیزی را مصرف کردن، تمام کردن، به پایان رساندن

Don't use up all the milk, we need some for breakfast.

تمام شیر را مصرف نکن، کمی برای صبحانه نیاز داریم.

variety /və'ræzəti/ n تنوع، گوناگونی * نوع، گونه

My life needs more variety.

زندگی ام نیاز به تنوع بیشتری دارد.

The company sells a variety of gardening products.

شرکت انواع محصولات باغبانی را می‌فروشد.

warn /wɔ:n/ v هشداردادن به، اخطار کردن به * گوشزد کردن به

Nobody warned me about the dangers.

هیچ کس در مورد آن خطرات به من هشدار نداد.

I warned him to be careful, but he didn't listen to me.

من به او اخطار کدم که مراقب باشد، ولی او به حرف من گوش نکرد.



waste /'weɪst/ *n, v* زباله، اتلاف = تلف کردن، هدر دادن

That meeting achieved absolutely nothing – it was a complete **waste** of time.

آن جلسه به هیچ عنوان دستاوردهای نداشت؛ اتلاف کامل وقت بود.

Britain produces 20 million tones of household **waste** each year.

بریتانیا هر سال ۲۰ میلیون تن زباله خانگی تولید می‌کند.

Don't **waste** water during the summer drought.

در خشکسالی/کم آبی تابستان، آب را هدر نده.

121

whether /'weðər/ *conj* که آیا = [همراه با] **or** چه، خواه

I don't know **whether** they were invited (**or not**).

من نمی‌دانم که آیا آن‌ها هم دعوت شده‌اند (یا نه).

Whether we succeed **or** fail, we must try.

چه موفق بشویم چه شکست بخوریم، باید سعی خود را بکنیم.

wind machine /'wɪnd məʃi:n/ *n* آسیای بادی = توربین بادی

دستگاه تولید باد

Wind machines use blades to collect the wind's kinetic energy.

توربین‌های بادی با استفاده از پرهای خود انرژی جنبشی باد را جمع‌آوری می‌کنند.

wind turbine /'wɪnd tɜ:rbain/ *n* توربین بادی، ژنراتور بادی

A **wind turbine** is a tall structure with blades that are blown round by the wind and produce power to make electricity.

توربین بادی سازه‌ای مرتفع است که پرهایی دارد که توسط باد چرخانده می‌شود و

نیروی لازم را برای تولید برق ایجاد می‌کند.

work /wɜ:k/ *v* به نفع کسی بودن، برای چیزی خوب بودن =

عملی بودن، نتیجه‌بخش بودن = اثر کردن

You need to do what **works best** for you. باید کاری را بکنی که به نفع است.



Red curtains would **work well** in this room.

پرده‌های قرمز برای این اتاق خیلی خوب است.

The medicine seems to be **working**. به نظر می‌رسد که دارو دارد اثر می‌کند.

work out خوب از آب درآمدن، خوب از کار درآمدن.

بهترشدن، روبراه شدن، بهبود یافتن

Things don't always **work out** the way you want them to.

کارها همیشه آن طور که تو می‌خواهی خوب از آب درنمی‌آید.

worm /wɜːrm/ n کرم

We always used worms as bait for fishing.

ما همیشه از کرم به عنوان طعمه برای ماهی گیری استفاده می‌کردیم.

The early bird catches the **worm**. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) پرنده سحرخیز کرم را شکار می‌کند. (معادل فارسی: سحرخیز

باش تا کامروا باشی).

ولیکن کتاب کل دس سوم دوازدهم

absence /'æbsəns/ n غیبت، غیاب = فقدان، نبود

The decision was made in my **absence**. تصمیم در غیاب من گرفته شد.

Absence makes the heart grow fonder. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) غیبت (دوری) باعث می‌شود دل شیفته‌تر شود. (معادل فارسی:

دوری و دوستی!)

alternative /ɔ:l'tɜːrnətɪv/ n, adj جایگزین، راه (دیگر)

دیگر، متناوب، تناوبی

They left me no **alternative** but to call the police.

برای من هیچ راه دیگری نگذاشتند به جز این که به پلیس زنگ بزنم.

Do you have an **alternative** solution?

آیا یک راه حل جایگزین داری؟

background /'bækgraund/ *n.* پس زمینه، زمینه = سابقه، پیشینهObjects in the **foreground** are drawn larger than those in the **background**.

اشیائی که در پیش زمینه هستند بزرگ‌تر از اشیا پس زمینه رسم می‌شوند.

Let me provide you with some **background** on this problem.

بگذار یک پیشینه‌ای در رابطه با این مسئله در اختیارت قرار بدهم.

He and his wife come from similar social **backgrounds**.

او و زنش پیشینه اجتماعی مشابهی دارند.

benefit /'benɪfɪt/ *n, v.* سود، بهره، مزیت = سود رساندن به،

فایده داشتن برای، بهره مند شدن از

These changes will be **to your benefit**. این تغییرات به نفع تو خواهد بود.**Benefit** is paid monthly. سود به شکل ماهیانه پرداخت می‌شود.New medicines **benefit** thousands of people.

داروهای جدید برای هزاران نفر از مردم فایده دارد.

Many patients will **benefit** from the new drug.

بیماران زیادی از این داروی چدید بهره مند خواهند شد.

community /kə'mju:nəti/ *n.* اجتماع، جامعه = جمیعت، جماعت، گروهHe's well-known in the local **community**.

او در جامعه محلی شناخته شده است.

There's a large Christian **community** living in this area.

یک گروه بزرگ از مسیحیان در این ناحیه زندگی می‌کنند.

constantly /'ka:nstəntli/ *adv.* دائماً، مرتب، همواره، پیوستهFashion is **constantly** changing.

مد دائماً در حال تغییر است.



deal with به چیزی پرداختن، درباره چیزی بودن = با کسی رفتار کردن، برخورد کردن، دادوستد داشتن = از عهده چیزی برآمدن، کنار آمدن با

The book **deals with** World War II. این کتاب درباره جنگ جهانی دوم است.

He **deals** fairly **with** all his customers. او با تمام مشتریان خود عادلانه رفتار می کند.

He needs to learn how to **deal with** his anger.

او باید یاد پنگیرد که چه طور از عهده عصباتیت خودش برپایید.

She's still trying to **deal with** her son's death.

او دارد همچنان سعی می کند تا با مرگ پرسش کنار بیاید.

digest /dɪ'gest/ v هضم کردن، هضم شدن = فهمیدن، درک کردن

He has trouble **digesting** certain foods.

او در هضم کردن بعضی از غذاها مشکل دارد.

Sit still and allow your meal to **digest**. آرام بنشین و بگذار غذایت هضم شود.

This section is so difficult to **digest**, I shall have to read it again later.

فهمیدن این قسمت خیلی سخت است، باید آن را بعداً دوباره بخوانم.

disability /dɪsə'bɪləti/ n معلولیت = نقص، نقص عضو = ناتوانی، عجز

It's a serious disease that can cause **disability** or death.

این بیماری یک بیماری وخیم است و می تواند باعث معلولیت یا مرگ شود.

economy /ɪ'ka:nəmɪ/ n اقتصاد = صرفه جویی

An increase in tourism will help the city's **economy**.

افزایش گردشگری به اقتصاد شهر کمک خواهد کرد.

This can be done by machines with more speed and **economy**.

این کار می تواند توسط دستگاه ها با سرعت و صرفه جویی بیشتری انجام شود.

They've had to **make economies** since their father lost his job.

آن ها از وقتی پدرشان کارش را از دست داده، مجبور بوده اند که صرفه جویی کنند.



The **fuel economy** of a car is the relationship between the distance traveled and the amount of fuel consumed.

مصرف سوخت در خودرو رابطه بین مسافت طی شده و میزان سوخت مصرفی است.

fall asleep (کسی) خوابش بردن

He was so tired that he **fell asleep** at his desk.

او آن قدر خسته بود که پشت میزش خوابش برد.

3
121

flashlight /'flæʃlait/ n چراغ قوه = [عکاسی] فلاش

He shone a **flashlight** in the girl's face.

او نور چراغ قوه را توبی صورت دختر انداخت.

fond /fa:nd/ adj علاقه مند، دلپسته = شیفتہ، دلباخته = گرم، صمیمانه

او به اسبها خیلی علاقه مند بود.

Many of us have **fond** memories of our childhoods.

خیلی از ما مخاطرات گرمی از دوران کودکی مان داریم.

Absence makes the heart grow **fonder**. (English Proverb)

(ضربالمثل انگلیسی) غیبت (نبودن) باعث می شود دل شیفتہ تر شود. (معادل فارسی: دوری و دوستی!)

gadget /'gædʒɪt/ n ابزار، وسیله، دستگاه

The kitchen is equipped with all the latest **gadgets**.

آشپزخانه به تمام وسیله های جدید مجهز است.

gasoline (also **gas**) /'gæsəli:n/ n بنزین

I'll stop and get some **gasoline/gas** – we're running low.

می ایستم و کمی بنزین می زنم؛ [بنزینمن] کم است.



گنجایش داشتن «نگه داشتن» گرفتن، hold /hould/ v (held, held)

در دست گرفتن «داشتن، دارابودن» تشکیل دادن، برگزار کردن

Computers can **hold** huge amounts of information.

رایانه‌ها می‌توانند حجم عظیمی از اطلاعات را در خود نگه دارند.

Can you **hold** the bag while I open the door?

می‌شود تا من در را باز می‌کنم، این کیف را نگه داری؟

I asked the shop to **hold** the dress for me until this afternoon.

از مغازه خواستم تا لباس را تا امروز عصر برايم نگه دارد.

We should **hold** a meeting to discuss this.

ما باید جلسه‌ای تشکیل بدیم تا در مورد این [مسئله] بحث کنیم.

hybrid /'haɪbrɪd/ adj خودرو] دوگانه سوز = [گیاه پیوندی = دورگه

The car is a **hybrid** vehicle that uses both electricity and gasoline.

این خودرو یک وسیله نقلیه دوگانه سوز است که هم از برق استفاده می‌کند، هم از بنزین.

The new **hybrid** crops are much better at resisting disease.

محصولات پیوندی جدید در برابر بیماری خیلی مقاوم‌ترند.

last /læst/ v ادامه یافتن، طول کشیدن = دوام داشتن، دوام آوردن

The drought **lasted** for several months. خشکسالی/اکم آبی چندین ماه طول کشید.

This weather won't **last**. این هوا دوامی ندارد.

She won't **last long** in that job. او در آن شغل زیاد دوام نمی‌آورد.

These shoes should **last you** till next year.

این کفش‌ها باید تا سال بعد برایت دوام بیاورند (برایت کار کنند).

other than به جزء، غیر از

We're open every day **other than** Friday.

ما هر روز باز هستیم، به جز جمعه.



I saw a movie, but **other than that**, I didn't do much last weekend.

یک فیلم دیدم، ولی بجز آن، کار چندانی در تعطیلات آخر هفتة گذشته انجام ندادم.

outlet /'autlet/ *n* پریز (برق) = خروجی

The appliance can be connected to any standard **outlet**.

این وسیله می‌تواند به هر پریز برق استانداردی وصل شود.

The river has two **outlets** into the lake.

رودخانه دو خروجی به داخل دریاچه دارد.

۱۲۳

overcome /,ouvrə'kʌm/ *v* (*overcame, overcome*)

شکستدادن، چیره شدن بر، غلبه کردن بر

Iran **overcame** Japan in a thrilling match.

ایران در یک مسابقه هیجان‌انگیز ژاپن را شکست داد.

He **overcame** his fear of heights and climbed the ladder.

او بر ترس خود از ارتفاع غلبه کرد و از نردیام بالا رفت.

My mother **was overcome** with emotion and burst into tears.

احساسات بر مادرم چیره شد و زد زیر گریه.

plug /plʌg/ *n, v* [برق] دوشاخه = درپوش =

[با] *in* یا به برق زدن، وصل کردن به، وصل شدن به

The only way to turn the machine off is to pull the **plug**.

تنها راه خاموش کردن دستگاه این است که دوشاخه آن را بکشی.

Of course the radio isn't working - you haven't **plugged it in!**

البته که رادیو کار نمی‌کند، تو آن را به برق نزدیکی!

The keyboard **plugs in** at the back of the computer.

صفحه کلید به پشت رایانه وصل می‌شود.



portable /'pɔ:rtebl/ adj قابل حمل، دستی * قابل انتقال

Portable devices such as MP3 players are becoming increasingly popular.

وسایل قابل حمل مانند دستگاه پخش امپی تری به طور فزاینده‌ای در حال محبوب شدن هستند.

remote /rɪ'mout/ adj دور * دورافتاده، پرت

The mission is to transport medical supplies to **remote** regions of the globe.

امأموریت، رساندن تجهیزات پزشکی به مناطق دورافتاده جهان است.

The story happened in the **remote** past. داستان در گذشته دور اتفاق افتاده.

remote-controlled /rɪ'mout kən'trولد/ adj با کنترل از راه دور

The boy was playing with a **remote-controlled** toy car.

پسر داشت با یک ماشین اسباب‌بازی کنترل از راه دور بازی می‌کرد.

right /raɪt/ adv مستقیم * درست، دقیقاً * فوری، زود، همین الان

We went **right** home after the game. ما بعد از بازی مستقیم به خانه رفیم.

The parking lot is **right** in front of the building.

پارکینگ دقیقاً جلوی ساختمان است.

You guessed **right**.

درست حدس زدی.

I'll be **right** back.

من زود بر می‌گردم.

roll /rəʊl/ v غلتبیدن، غلتاندن * رفتن، حرکت کردن *

کارکردن، به کار انداختن

Roll the cameras when I say "action."

وقتی گفتم «حرکت» دوربین را بد کار بینداز.

The ball **rolled** down the hill.

توب غلتبید و از تپه پایین رفت.

Everybody is here. We're **ready to roll**.

همه هستند. آماده‌ایم که شروع کنیم.



select /sɪ'lekt/ v انتخاب کردن، برگزیدن

لطفاً یک مورد را از تلوی فهرست انتخاب کن.

The restaurant **was** recently **selected** as the best in the area.

رسوتوان اخیراً به عنوان بهترین رستوران این ناحیه انتخاب شد.

Copy the **selected** text.

متن انتخاب شده را کپی کن.

store /stɔ:r/ v نگهداری کردن، (در جایی) گذاشتن = ذخیره کردن

در انبار نگهداری کردن، انبار کردن

۱۲۱

The medicine should **be stored** at room temperature.

دارو باید در دمای اتاق نگهداری شود.

The solar panels **store** energy.

صفحات (پنل های) خورشیدی انرژی را [در خود] ذخیره می کنند.

I've **stored** my thick sweaters and jackets until next winter.

پلیورها و کاپشن های ضخیم را برای زمستان سال بعد در انبار گذاشتند.

stove /stəuv/ n اجاق گاز، گاز = بخاری

She put the pan on the **stove** over medium heat.

او قابلمه را روی شعله متوسط روی گاز گذاشت.

The room was heated by a wood-burning **stove**.

اتاق با یک بخاری هیزمی گرم می شد.

turn /tɜ:rn/ v گشتن، چرخیدن، گرداندن، چرخاندن

برگشتن = تبدیل کردن، تبدیل شدن

The wheels of the car began to **turn**.

چرخ های ماشین شروع به چرخیدن کرد.

She **turned** the wheel sharply to the left.

او فرمان را سریع به سمت چپ چرخاند.



[به صورت جمع] سبزیجات = (شخص) گیاهخوار

Eat your veggies.

سبزیجات را بخور.

The restaurant is popular with veggies.

این رستوران بین گیاهخواران محبوب است.

کلمه‌های آشنای درس ۲۳ دوازدهم

abbreviation /ə'bri:vɪ'eɪʃn/ n علامت اختصاری، کوتنه‌نوشت

achieve /ə'tʃi:v/ v به دست آوردن، رسیدن به = موفق شدن

ancient /'eɪnʃənt/ adj باستانی، گهن = قدیمی

anger /'æŋgər/ n خشم، عصبانیت

apologize /ə'pə:lədʒaɪz/ v عذرخواهی کردن

arrange /ə'reɪndʒ/ v مرتب کردن، منظم کردن، چیدن

تدارک دیدن، ترتیب (کاری را) دادن = قرار گذاشتن

arrangement /ə'reɪndʒmənt/ n چیدمان، چیدن، آرایش = نظم، ترتیب

تدارک = قرار = توافق

as well هم، نیز

available /ə'veɪləbl/ adj موجود = در دسترس = حاضر، آماده

based on بر اساس، بر مبنای

bear /ber/ n خرس

behind /bɪ'haind/ prep پشتی، پشت سر = عقب تراز

birth /bɜ:rθ/ n تولد = پیدایش، آغاز

borrow /'ba:rou/ v قرض گرفتن = امانت گرفتن

cause /kɔ:z/ n, v علت، دلیل = باعث شدن، ایجاد کردن



centre = center /'sentər/ <i>n.</i>	مرکز * وسط * کانون، هسته اصلی
charge /tʃa:rdʒ/ <i>n, v.</i>	شارژ * شارژ کردن، شارژشدن
charging unit	دستگاه شارژ، جایگاه شارژ
collect /kə'lekt/ <i>v.</i>	آوردن؛ وصول کردن * جمع آوری کردن؛ جمع شدن، گردآمدن
combine /kəm'bain/ <i>v.</i>	ترکیب کردن * ترکیب شدن
common /'ka:mən/ <i>adj.</i>	رایج * عمومی * عادی * مشترک
communication /kə,mju:nɪ'keɪʃn/ <i>n</i>	ارتباط * ارتباطی * سرایت، انتقال
confusing /kən'fju:zɪŋ/ <i>adj.</i>	گیج کننده * ضدونقیض
consider /kən'sɪdər/ <i>v.</i>	مورد توجه قراردادن * در نظر گرفتن، به حساب آوردن
convert /kən've:t/ <i>v.</i>	تبدیل کردن، تغییر دادن * تبدیل شدن، تغییر یافتن
count /kaʊnt/ <i>v.</i>	شمردن * حساب کردن * به حساب آوردن، به حساب آمدن
create /kri'eɪt/ <i>v.</i>	خلق کردن، ایجاد کردن * موجب شدن
design /dɪ'zaɪn/ <i>v.</i>	طراحی کردن * برنامه ریزی کردن * ساختن، درست کردن
device /dɪ'veɪs/ <i>n.</i>	ابزار، وسیله، دستگاه
die out	منقرض شدن
distance /'dɪstəns/ <i>n.</i>	مسافت، فاصله * دوری
engine /'endʒɪn/ <i>n</i>	موتور * [قطار] لوکوموتیو
especially /'espeʃəli/ <i>adv.</i>	مخصوصاً
event /ɪ'vent/ <i>n</i>	رویداد، حادثه، اتفاق * مسابقه



excellent /'eksələnt/ <i>adj.</i>	عالی، فوق العاده، درجه یک
experience /ɪk'spɪriəns/ <i>n, v.</i>	تجربه = تجربه کردن
experiment /ɪk'sperɪmənt/ <i>n, v.</i>	آزمایش = آزمایش کردن؛ آزمودن
favorite /'feɪvərɪt/ <i>adj, n.</i>	مورد علاقه = شخص یا چیز [مورد علاقه]
find out	فهمیدن، پی بردن، متوجه شدن، سر در آوردن = پرس و جو کردن
generation /dʒenə'reɪʃn/ <i>n.</i>	تولید = نسل
get familiar with	آشنایش دادن با
gift /gɪft/ <i>n</i>	هدیه = استعداد
goal /goul/ <i>n</i>	هدف = [فوتبال و غیره] گل یا دروازه
goods /gudz/ <i>n</i>	کالا، کالاهای اجنبی = اموال
guideline /'gaɪdlain/ <i>n</i>	رهنمود، توصیه، دستور عمل
hand-sized	به اندازه کف دست، کوچک
harm /ha:rm/ <i>n, v</i>	آسیب، زیان = آسیب رساندن به، صدمه زدن به
harmful /'ha:rmfl/ <i>adj</i>	مضر
heat source	منبع گرمایی
highway sign	تابلوی بزرگراه
huge /hju:dʒ/ <i>adj.</i>	عظیم، کلان، بسیار بزرگ
illness /'ɪlnəs/ <i>n</i>	بیماری
include /ɪn'klu:d/ <i>v</i>	در برداشتن، شامل بودن = گنجاندن، اضافه کردن
increase /ɪn'kri:s/ <i>v</i>	زيادشدن = زياد کردن
insect /'ɪnsekt/ <i>n</i>	حشره
in short	خلاصه کلام، به طور خلاصه، خلاصه



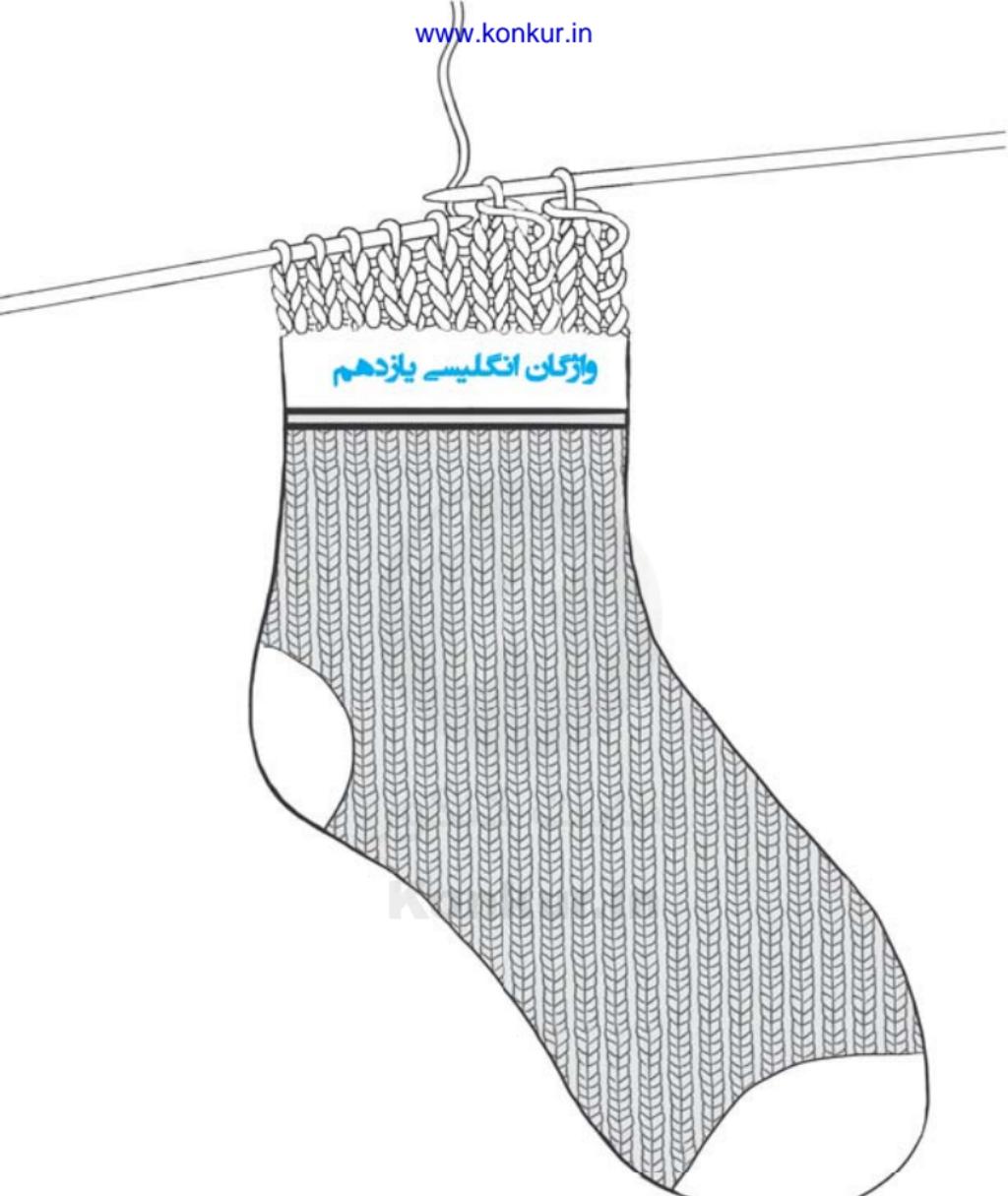
instead /ɪn'sted/ <i>adv</i>	در عوض، به جایش
introduce /,ɪntrə'du:s/ <i>v</i>	معرفی کردن * ارائه دادن، عرضه کردن
kite /kaɪt/ <i>n</i>	بادبادک
liquid /'lɪkwid/ <i>n, adj</i>	مایع
local /'loukl/ <i>adj</i>	محلي * موضعی
look for	دنبال (کسی یا چیزی) گشتن /بودن
lower /'lauər/ <i>v</i>	پایین آوردن، کم کردن * پایین آمدن، کم شدن
machine /mə'ʃi:n/ <i>n.</i>	دستگاه * ماشین
main /meɪn/ <i>adj</i>	عمده * اصلی * مهم ترین
material /mə'tɪriəl/ <i>n</i>	ماده * جنس * اطلاعات
meaningful /'mi:nɪŋfl/ <i>adj</i>	بامعنى، معنی دار
measure /'meʒər/ <i>v</i>	اندازه گرفتن * (اندازه) داشتن
mechanical power	نیروی مکانیکی، انرژی مکانیکی
mention /'menʃn/ <i>v</i>	ذکر کردن، اشاره کردن به، نام بردن از، گفتن
mind /maɪnd/ <i>n</i>	ذهن
move to	نقل مکان کردن به
once /wʌns/ <i>conj</i>	همین که، وقتی که، به محض این که
organize /'ɔ:rgənaɪz/ <i>v</i>	منظمه کردن، مرتب کردن، نظم بخشیدن به *
	سازماندهی کردن، ترتیب دادن * تشکیل دادن * تدارک دیدن
pay a check	پرداختن صورت حساب
place /pleɪs/ <i>v</i>	قراردادن، گذاشتن
plan /plæn/ <i>n, v</i>	نقشه، طرح، برنامه * نقشه کشیدن: برنامه ریزی کردن: قصد داشتن



pollution /pə'lju:ʃn/ <i>n</i>	آلودگی
practice /'præktrɪs/ <i>v</i>	تمرین کردن = عمل کردن (به)، به کار بستن (به یک حرفه) مشغول بودن
present /'preznt/ <i>adj</i>	حاضر، موجود، فعلی، کنونی
principal /'prɪncɪpl/ <i>n</i>	مدیر مدرسه = رئیس دانشگاه/دانشکده = رئیس
prize /praɪz/ <i>n</i>	جایزه = پاداش
process /'pra:ses/ <i>n</i>	فرایند، جریان، روند = روش
produce /prə'du:s/ <i>v</i>	تولید کردن، ساختن = ایجاد کردن، باعث شدن = [فیلم و مانند آن] تهیه کردن
product /'pra:dʌkt/ <i>n</i>	تولید، تولیدات = محصول، کالا = نتیجه، حاصل
provide /prə'veɪd/ <i>v</i>	تأمین کردن، تهیه کردن، در اختیار قراردادن
racehorse /'reɪshɔ:rs/ <i>n</i>	اسب مسابقه
reach /ri:tʃ/ <i>n, v</i>	دسترسی، دسترس = رسیدن به، دست یافتن به
reason /'ri:zn/ <i>n</i>	دلیل = علت = عقل، شعور
recent /'ri:snt/ <i>adj</i>	اخیر = تازه، جدید
regular /'regjələr/ <i>adj</i>	عادی، معمولی = مرتب، منظم، باقاعدۀ
review /ri:vju:/ <i>n, v</i>	مرور، بررسی، گزارش = مرور کردن، وارسی کردن
rich /ritʃ/ <i>adj</i>	غنی، پُربار = ثروتمند
sauce /sɔ:s/ <i>n</i>	سُس
save /seɪv/ <i>v</i>	صرفه جویی کردن = پس انداز کردن = نجات دادن
similar /'sɪmələr/ <i>adj</i>	همانند، مشابه، شبیه
skill /skɪl/ <i>n</i>	مهارت = تخصص



snack /snæk/ <i>n.</i>	غذای سبک، حاضری * تنقلات، هله‌هوله
space station /'speɪs steɪʃn/ <i>n.</i>	ایستگاه فضایی
stone /stoun/ <i>n.</i>	سنگ * جواهر
strange /streɪndʒ/ <i>adj.</i>	عجیب، غیرعادی * ناآشنا
structure /'strʌktʃər/ <i>n.</i>	ساخت، ساختار * نظام، نظم * ساختمان، بنا
suggest /sə'dʒest/ <i>v.</i>	پیشنهاد کردن * توصیه کردن * نشان دادن که، دلالت داشتن بر
suitcase /'su:tkeɪs/ <i>n.</i>	چمدان
surround /sə'rəund/ <i>v.</i>	احاطه کردن، محاصره کردن، در میان گرفتن
symbol /'sɪmbəl/ <i>n.</i>	نماد، نشانه، علامت، سمبل
tiny /'taɪni/ <i>adj.</i>	ریز، خرد، کوچولو، کوچک
try /traɪ/ <i>v.</i>	سعی کردن * امتحان کردن
turn off	[چراغ و مانند آن] خاموش کردن * شیر آب و مانند آن] بستن
upset /ʌp'set/ <i>adj.</i>	متأسف، ناراحت
vacuum cleaner /'vækjuəm kli:nər/ <i>n.</i>	جارو برقی
valuable /'væljuəbl/ <i>adj.</i>	ارزشمند * قیمتی * مفید
videophone /'vɪdɪoufoun/ <i>n.</i>	تلفن تصویری
visible /'vɪzəbl/ <i>adj.</i>	قابل رویت، قابل دیدن * مشهود، آشکار
voluntary /'va:lənteri/ <i>adj.</i>	داوطلب * دواطلبانه
weigh /wei/ <i>v.</i>	وزن داشتن * وزن کردن * سنجیدن
wheel /wi:l/ <i>n.</i>	چرخ * [atomobil] فرمان * چرخش
widely /'waɪdli/ <i>adv.</i>	بسیار، بسیار زیاد * به طور گسترده * کاملاً



وازیان انگلیسے یا زدهم



وازگان درس اول پاژدهم

۱۰۱

ability /ə'bɪləti/ <i>n</i>	توانایی = قابلیت
absolutely /'æbsəlu:tli/ <i>adv</i>	کاملاً = مطلقاً = حتماً، مسلماً
according to /ə'kɔ:rdɪŋ tə/ <i>prep</i>	بنابر، طبق = به قول، به گفته
additional /ə'dɪʃənl/ <i>adj</i>	اضافی، اضافه = بیشتر، دیگر
almost /'ɔ:lmoʊst/ <i>adv</i>	نقریباً
around /ə'raʊnd/ <i>adv</i>	دور و بر، نقریباً = این دور و بر، همین نزدیکی‌ها
at last	بالآخره
available /ə'verləbl/ <i>adj</i>	موجود = در دسترس = حاضر، آماده
based on	براساس، بر مبنای
belief /bɪ'lɪ:f/ <i>n</i>	اعتقاد، باور = تصور، خیال، عقیده = اعتماد، اطمینان
besides /bɪ'saɪdz/ <i>prep, adv</i>	علاوه بر، سوای = به علاوه
broadcasting /'brɔ:dkæstɪŋ/ <i>n</i>	[رادیو و تلویزیون] پخش، اجرای برنامه
candle /'kændl/ <i>n</i>	شموع
century /'sentfəri/ <i>n</i>	قرن
communicate /kə'mju:nɪkeɪt/ <i>v</i>	منتقل کردن = تماس برقرار کردن = بیان کردن = حرف همدیگر را فهمیدن
communication /kə,mju:nɪ'keɪʃn/ <i>n</i>	ارتباط = ارتباطی = سرایت، انتقال
continent /'ka:ntɪnənt/ <i>n</i>	قاره
cultural /'kʌltʃərəl/ <i>adj</i>	فرهنگی
deaf /def/ <i>adj</i>	کر، ناشنوا = بی توجه، بی اعتنای
despite /dɪ'spaɪt/ <i>prep</i>	با وجود، برخلاف، به رغم
die out	منقرض شدن = ریشه کن شدن



difference /'dɪfrəns/ <i>n</i>	فرق، تفاوت = اختلاف، اختلاف نظر
disappear /,dɪsə'pɪr/ <i>v</i>	ناپدیدشدن، محوشدن = گم شدن، غیب شدن
endangered /ɪn'deɪndʒərd/ <i>adj</i>	در معرض خطر
exchange /ɪks'tʃeɪndʒ/ <i>n, v</i>	مبادله، معاوضه، عوض = مبادله کردن، ردوبدل کردن، با هم عوض کردن
exist /ɪg'zɪst/ <i>v</i>	وجودداشتن = زنده بودن
experience /ɪk'spi:rɪəns/ <i>n, v</i>	تجربه = تجربه کردن
explain /ɪk'spleɪn/ <i>v</i>	توضیح دادن، شرح دادن
explanation /,eksplə'neɪʃn/ <i>n</i>	توضیح، شرح
farming /'fa:rmin/ <i>n</i>	کشاورزی، زراعت = دامداری
favorite /'feɪvərɪt/ <i>adj, n</i>	مورد علاقه = [شخص یا چیز] مورد علاقه
fluently /'flu:əntli/ <i>adv</i>	روان، با فصاحت
foreigner /'fɔ:rənər/ <i>n</i>	خارجی
frequently /'fri:kwəntli/ <i>adv</i>	زیاد، فراوان = اغلب = به دفعات
grade /greɪd/ <i>n</i>	[امتحان] نمره = درجه = میزان
grass /græs/ <i>n</i>	علف = چمن = علفزار
greatly /'greɪtlɪ/ <i>adv</i>	بسیار زیاد، خیلی، به شدت
host /həʊst/ <i>n, v</i>	میزبان؛ مجری = میزبان بودن؛ مجری بودن
imagine /ɪ'mædʒɪn/ <i>v</i>	تصویر کردن = خیال کردن، فکر کردن
institute /'ɪnstrɪtu:t/ <i>n</i>	مؤسسه = انجمن = نهاد
interest /'ɪntrəst/ <i>n, v</i>	علاقه؛ کشش؛ نفع = علاقه مند کردن، توجه (کسی را به چیزی) جلب کردن



interesting /'intrəstɪŋ/ <i>adj.</i>	جالب، گیرا
interestingly /'intrəstɪŋli/ <i>adv.</i>	جالب است که ... ، شگفت این که ...
interview /'intərvju:/ <i>v.</i>	مصاحبه کردن با = از (کسی) پرس و جو کردن، از (کسی) سوال و جواب کردن
keep off	وارد جایی نشدن = وارد چیزی نشدن = [غذا و غیره] پرهیز کردن از
largely /'la:rdʒli/ <i>adv.</i>	عمدتاً، بیشتر = زیاد، به مقدار زیاد
live /laɪv/ <i>adj.</i>	زنده = روشن = سرزنشه
loaf /louf/ <i>n.</i>	دانه نان، فُرص نان
luckily /'lʌkɪli/ <i>adv.</i>	خوشبختانه
make up	ساختن، تشکیل دادن
means /mi:nz/ <i>n.</i>	وسیله = راه، شیوه، روش
meet the needs, requests, conditions, etc.	برآوردن، برآورده کردن (نیاز، درخواست، شروط، و غیره)
mental /'mentl/ <i>adj.</i>	ذهنی = روانی
mind /maɪnd/ <i>n.</i>	ذهن
mother tongue /,mʌðər 'tʌŋ/ <i>n.</i>	زبان مادری
native /'neɪtɪv/ <i>adj.</i>	بومی = محلی = آبا و اجدادی، مادری
nearly /'nɜrlɪ/ <i>adv.</i>	تقریباً
news /nu:z/ <i>n.</i>	خبر، اخبار = سوژه جالب، خبر داغ
no matter	بدون توجه به این که، مهم نیست که
nowadays /'naʊədeɪz/ <i>adv.</i>	امروزه، این روزها
orally /'ɔ:rəli/ <i>adv.</i>	به طور شفاهی = به صورت خوراکی
parking lot /'pa:rkiŋ la:t/ <i>n.</i>	پارکینگ



percent /'pær 'sent/ <i>n</i>	درصد
physical /'fɪzɪkl/ <i>adj</i>	بدنی، جسمی = مادی = واقعی = فیزیکی
pick /pɪk/ <i>v</i>	برداشتن = انتخاب کردن = [میوه و گل] چیدن
point /pɔɪnt/ <i>n</i>	نکته = مطلب = امتیاز
popular /'pə:pjələr/ <i>adj</i>	محبوب، پُر طرفدار = عمومی، رایج
population /,pə:pju'leɪʃn/ <i>n</i>	جمعیت
project /'pra:dʒekt/ <i>n</i>	طرح، برنامه، پروژه = تحقیق
range /reɪndʒ/ <i>v</i>	متغیر بودن، نوسان داشتن = گسترش داشتن = امتداد داشتن
region /'ri:dʒən/ <i>n</i>	منطقه، ناحیه
scan /skæn/ <i>v, n</i>	نگاه اجمالی اندادختن به، و رانداز کردن = نگاه
sign /saɪn/ <i>n</i>	علامت، نشانه = تابلو = آگهی، اعلان
sign language /'saɪn læŋgwɪdʒ/ <i>n</i>	زبان اشاره
simply /'sɪmpli/ <i>adv</i>	فقط = واقعاً = کاملاً = سادگی
skill /skɪl/ <i>n</i>	مهارت = تخصص
slice /slais/ <i>n</i>	تکه، قطعه = ورقه، برش
society /sə'sarəti/ <i>n</i>	جامعه = انجمن
space /speɪs/ <i>n</i>	فضا = جا
specific /spə'sifɪk/ <i>adj</i>	مشخص، دقیق = خاص، اختصاصی
surprising /sər'prɔɪzɪŋ/ <i>adj</i>	تعجب آور، شگفت‌انگیز
take notice	توجه کردن
therefore /'ðerfɔ:r/ <i>adv</i>	بنابراین = در نتیجه
think of	(کاری را) در نظر داشتن، به فکر (کسی یا چیزی) بودن =
درباره (کسی یا چیزی) نظر داشتن = (کسی یا چیزی را) به یاد آوردن	



to be honest	راستش را بخواهی
turn off	[چراغ و مانند آن] خاموش کردن = [شیر آب و مانند آن] بستن
turn on	[چراغ و مانند آن] روشن کردن = [شیر آب و مانند آن] بازکردن
valuable /'væljuəbl/ adj	ارزشمند = قیمتی = مفید
vary /'veri/ v	متفاوت بودن، (با هم) فرق داشتن = تغییر کردن، نوسان داشتن
wish /wɪʃ/ n, v	آرزو، خواست، میل = آرزوکردن، آرزو داشتن، خواستن، میل داشتن
you're welcome	[در جواب تشکر] خواهش می کنم

و لایک کتاب کار درس اول یازدهم

access /'ækses/ n	دسترسی = راه (رسیدن)، ورود
add /æd/ v	جمع کردن، جمع زدن = اضافه کردن، افزودن = زیاد کردن
appear /ə'pɪr/ v	آشکار شدن، ظاهر شدن، پیدا شدن =
	به نظر آمدن، به نظر رسیدن
area /'erɪə/ n	منطقه، ناحیه = قسمت، بخش
be afraid	ترسیدن = [اول شخص] متاسفانه
brain /breɪn/ n	مفہ = ذهن
certainly /'sɜ:rtnli/ adv	بدون تردید، مطمئناً، یقیناً = [در پاسخ سؤال] البته!
classmate /'klæsmeɪt/ n	هم کلاسی، هم شاگردی
confident /'ka:nfɪdənt/ adj	مطمئن، خاطر جم = اطمینان بخش
consider /kən'sɪdər/ v	مورد توجه قراردادن =
	در نظر گرفتن، به حساب آوردن
decide /dr'saɪd/ v	تصمیم گرفتن = مشخص کردن، تعیین کردن



escape /'eskeɪp/ v	فرار کردن، در رفتن = نجات یافتن، خلاص شدن
hint /hɪnt/ n	توصیه، راهنمایی = اشاره، کنایه = یک ذره
improve /ɪm'pru:v/ v	بهتر کردن، بهبود بخشیدن = بهتر شدن، بهبود یافتن
improvement /ɪm'pru:vmənt/ n	بهتر شدن، بهبود، اصلاح = پیشرفت
item /'aɪtəm/ n	فقره، رقم، چیز، قلم = بخش
label /'leɪbl/ n, v.	برچسب؛ مارک = برچسب زدن
mainly /'meɪnli/ adv	بیش تر، عمدتاً، اساساً
mistake /mɪ'steɪk/ n	اشتباه، خطأ
make sure	طمثمن شدن = دوباره دیدن = [در خطاب] یادت باشد، مواظب باش
media /'mi:dɪə/ n	رسانه ها
mention /'menʃn/ v	ذکر کردن، اشاره کردن به، نام بردن از، گفتن
necessary /'nesəseri/ adj	لازم، ضروری = واجب
pack /pæk/ n	بسته = دسته، مشت، دست = کوله پشتی
plenty /'plenti/ n, pron	مقدار زیاد، تعداد زیاد، مقدار کافی = وفور، فراوانی
quite /kwɔ:t/ adv	کاملاً = واقعاً = تا حدی
suggest /sə'dʒest/ v	پیشنهاد کردن = توصیه کردن = نشان دادن که، دلالت داشتن بر
unit /'ju:nɪt/ n	واحد، یکا = عدد، دانه، تا = بخش، قسمت
useful /'ju:sfl/ adj	مفید = رضایت بخش

لوازان درس دوم یازدهم

above all	از همه مهم تر، در درجه اول
addiction /ə'dɪkʃn/ n	اعتياد = میل وافر



amount /ə'maunt/ <i>n.</i>	مقدار، تعداد، اندازه
asleep /ə'sli:p/ <i>adj.</i>	خواب، خوابیده
at all	[در جمله‌های منفی و سؤالی] اصلًا
balanced /'bælənst/ <i>adj.</i>	متوازن، متعادل = هماهنگ، متناسب
be born	متولدشدن
bike /baɪk/ <i>n., v.</i>	دوچرخه = دوچرخه سواری کردن = با دوچرخه رفتن
bit /bit/ <i>n.</i>	ذره، کمی = تکه، قطعه
blood pressure /'blʌd prefər/ <i>n.</i>	فشار خون
busy /'bɪzi/ <i>adj.</i>	مشغول، سرگرم = گرفتار = پُر کار
call back	دوباره تلفن کردن = [در جواب تلفن کسی] تلفن کردن
calm /ka:m/ <i>adj.</i>	آرام
cause /ko:z/ <i>n., v.</i>	علت، دلیل = باعث شدن، ایجاد کردن
certain /'sɜ:rtn/ <i>adj.</i>	مطمئن = حتمی = بعضی، برخی = معین، خاص
check in	[هتل] به پذیرش مراجعه کردن، اتاق گرفتن =
	[فرودگاه] بار خود را تحویل دادن
come on	یلاا، بجنبا = بی خیال!
common /'ka:mən/ <i>adj.</i>	رایج = عمومی = عادی = مشترک
condition /kən'dɪʃn/ <i>n.</i>	وضع، وضعیت، حالت = شرط
confuse /kən'fju:z/ <i>v.</i>	گیج کردن = عوضی گرفتن
contain /kən'teɪn/ <i>v.</i>	حاوی (چیزی) بودن، شامل (چیزی) بودن
cook /ku:k/ <i>n., v.</i>	آشپز = آشپزی کردن، پختن
couch potato /'kaʊtʃ pəteɪtou/ <i>n.</i>	خوره تلویزیون
create /kri'eɪt/ <i>v.</i>	خلق کردن، ایجاد کردن = موجب شدن



cure /kjʊr/ <i>n, v</i>	درمان = درمان کردن
cycle /'saɪkl/ <i>n, v</i>	دوقرخه = دوچرخه سواری کردن، با دوچرخه رفتن
death /deθ/ <i>n</i>	مرگ
decrease /dɪ'kri:s/ <i>v</i>	کم شدن، کاهش یافتن = کم کردن، کاهش دادن
depressed /dɪ'prest/ <i>adj</i>	افسرده، غمگین
details /dɪ'teɪlz/ <i>n</i>	جزئیات
develop /dɪ'veləp/ <i>v</i>	[بیماری] دچار شدن، گرفتن، به وجود آمدن
diet /'daɪət/ <i>n</i>	برنامه غذای روزانه، رژیم غذایی، غذای روزمره
disagree /,dɪsə'gri:/ <i>v</i>	مخالفت کردن، مخالف بودن = با هم اختلاف داشتن
dish /dɪʃ/ <i>n</i>	دیس، بشقاب گود، ظرف = غذا
dislike /dɪs'laɪk/ <i>v</i>	دوست نداشتن، بدآمدن از
disorder /dɪs'ɔ:rðər/ <i>n</i>	بی نظمی، به مریخ‌گی = بیماری، اختلال
education /,edʒu'keɪʃn/ <i>n</i>	آموزش = تحصیل، تحصیلات
effective /ɪ'fektɪv/ <i>adj</i>	مؤثر = نتیجه بخش = چشم‌گیر
emergency /ɪ'mɜ:rdʒənsɪ/ <i>n</i>	وضع اضطراری = [قبل از اسم] اضطراری
emotion /ɪ'mouʃn/ <i>n</i>	اعاطه، احساسات = [روان‌شناسی] هیجان
emotional /ɪ'mouʃənl/ <i>adj</i>	اعاطفی، احساساتی = پر احساس
enjoy /ɪn'dʒɔɪ/ <i>v</i>	لذت بردن از = بر خوردار بودن از
event /ɪ'vent/ <i>n</i>	رویداد، حادثه، اتفاق = مسابقه
excellent /'eksələnt/ <i>adj</i>	عالی، فوق العاده، درجه یک
exciting /ɪk'saɪtɪŋ/ <i>adj</i>	هیجان‌انگیز، مهیج
forbidden /fər'bɪdn/ <i>adj</i>	منوع، قدغن، غیر مجاز
for sure	مطمئناً، به طور یقین



frequency /'fri:kwənsi/ <i>n</i>	تکرار = وفور، فراوانی
fully /'fʊli/ <i>adv</i>	کاملاً
function /'fʌnʃn/ <i>n</i>	کار، وظیفه، نقش = کارکرد
gain weight	چاق شدن
general /'dʒenərəl/ <i>adj</i>	عمومی = کلی
get away	فرار کردن = دور شدن
get up	بلند شدن = برخاستن
goal /gəʊl/ <i>n</i>	هدف = [فوتبال و غیره] گل یا دروازه
habit /'hæbit/ <i>n</i>	عادت
hang out	گشتن، چرخیدن، پرسه زدن
harmful /'ha:rmfl/ <i>adj</i>	مضر
health /helθ/ <i>n</i>	سلامت، تندرستی = وضع جسمانی = بهداشت
heart attack /'ha:rt ətæk/ <i>n</i>	حمله قلبی
heartbeat /'ha:rtbi:t/ <i>n</i>	ضربان قلب
hike /haɪk/ <i>n, v</i>	پیاده روی = پیاده روی کردن، پیاده روی رفتن
hobby /'ha:bi/ <i>n</i>	سرگرمی
homeless /'houmləs/ <i>adj</i>	بی خانه = بی خانمان، آواره
however /haʊ'evər/ <i>adv</i>	هر چند = با وجود این = هر چه قدر
hurry up	عجله کردن
identify /aɪ'dentifai/ <i>v</i>	شناسختن، تشخیص دادن =
	شناسایی کردن، تعیین هویت کردن
impossible /ɪm'pa:səbl/ <i>adj</i>	غیر ممکن
improve /ɪm'pru:v/ <i>v</i>	بهتر کردن، بهبود بخشیدن = بهتر شدن، بهبود یافتن



incomplete /ˌɪnkom'pli:t/ <i>adj.</i>	ناقص = ناتمام
incorrect /ˌɪnka'rekt/ <i>adj.</i>	غلط، نادرست
influence /'ɪnfluəns/ <i>n, v</i>	نفوذ، تأثير، اثر تحت تأثير قراردادن، اثرگذاشتن روی
invitation /ˌɪnvɪ'teɪʃn/ <i>n</i>	دعوت = دعوت نامه = کارت دعوت
jog /dʒɑ:g/ <i>n, v</i>	دوى آهسته = آهسته دویدن
keep on	ادامه دادن = ادامه یافتن
key /ki:/ <i>n, adj</i>	کلید = کلیدی، مهم
laughter /'læftər/ <i>n</i>	خنده = صدای خنده
lifestyle /'laɪfstaɪl/ <i>n</i>	سبک زندگی، شیوه زندگی
look after	مواظبت کردن از = رسیدگی کردن به
measure /'meʒər/ <i>v</i>	اندازه گرفتن = (اندازه) داشتن
medical /'medɪkl/ <i>adj</i>	پزشکی
member /'membər/ <i>n</i>	عضو
middle /'mɪdl/ <i>n</i>	وسط، میان، اواسط
mission /'mɪʃn/ <i>n</i>	مأموریت = [نظمی] پرواز، سفر فضایی
nope /noup/ <i>intj.</i>	نج، نه
notice /'noutɪs/ <i>n</i>	آگهی، اعلان = تابلو، علامت
physical /'fɪzɪkl/ <i>adj</i>	بدنی، جسمی = مادی = واقعی = فیزیکی
physically /'fɪzɪkli/ <i>adv.</i>	از لحاظ جسمی = از لحاظ ظاهر
predict /prɪ'dɪkt/ <i>v</i>	پیش‌بینی کردن = پیشگویی کردن
prepare /prɪ'per/ <i>v</i>	آماده کردن = آماده شدن
prevent /prɪ'vent/ <i>v</i>	جلوگیری کردن از، نگذاشتن = پیشگیری کردن از



produce /prə'du:s/ v	تولید کردن، ساختن * ایجاد کردن، باعث شدن *
	[فیلم و مانند آن] تهیه کردن
properly /'pra:pərlɪ/ adv	درست * به طور مناسبی
rarely /'rærli/ adv	به ندرت، گه گاه
reality /ri'æləti/ n	واقعیت * حقیقت
reason /'ri:zn/ n	دلیل * علت * عقل، شعور
recent /'ri:snt/ adj	اخیر * تازه، جدید
recreational /,rekri'eɪʃənl/ adj	تفریحی
regular /'regjələr/ adj	مرتب، منظم، با قاعده * عادی، معمولی
relationship /rɪ'leɪʃnʃɪp/ n	ربط، رابطه، ارتباط * نسبت، خویشی
relative /'relatɪv/ n	خویشاوند
replay /'ri:pleɪ/ v	[مسابقه] تکرار کردن *
	[فیلم و موسیقی] دوباره گذاشت، دوباره پخش کردن
rethink /,ri:'θɪŋk/ v (rethought, rethought)	تجددیدنظر کردن، دوباره بررسی کردن
retire /rɪ'tarɪər/ v	بازنشسته شدن * بازنشسته کردن
risk /rɪsk/ n, v	خطر، احتمال خطر * ریسک کردن، به خطر انداختن، خطر (چیزی را) پذیرفتن
rush /rʌʃ/ n, v	عجله، هجوم، شلوغی * عجله کردن، با عجله رفتن /آمدن، هجوم بردن
sail /seɪl/ v	با کشتی رفتن * قایق رانی کردن
scientific /,saɪəntɪ'fɪk/ adj	علمی * فنی، ماهرانه
seem /si:m/ linking verb	به نظر آمدن، به نظر رسیدن
serious /'sɪriəs/ adj	جدی * مهم * وخیم



serving /'sɜ:vɪŋ/ <i>n</i>	[غذا] پرس = [علم تغذیه] واحد
situation /sɪtʃu'eɪʃn/ <i>n</i>	وضع، وضعیت، حالت = شرایط = موقعیت
skim /skɪm/ <i>v</i>	نگاهی اجمالی انداختن به، ورق زدن، تورق کردن
social /'soʊʃl/ <i>adj</i>	اجتماعی = معاشر تی
sportsperson /'spɔ:tspɔ:rsn/ <i>n</i>	ورزشکار
stage /steɪdʒ/ <i>n</i>	مرحله = صحنه
take away	(چیزی را از کسی) گرفتن = منها کردن = سلب کردن
take part	شرکت کردن
taste /teɪst/ <i>n, v</i>	سلیقه، ذوق = چشایی، طعم، مزه = چشیدن، مزه داشتن
title /'taɪtl/ <i>n</i>	عنوان = لقب
topic /'ta:pɪk/ <i>n</i>	موضوع = مبحث
try /traɪ/ <i>v</i>	سعی کردن = امتحان کردن
turn around/round	برگشتن = دور زدن = مسیر (خود) را تغییر دادن
unhealthy /ʌn'helθi/ <i>adj</i>	ناسالم = مُضرّ، غیر بهداشتی = ناخوش، بیمار
unimportant /ʌnɪm'pɔ:tnt/ <i>adj</i>	کم اهمیت، بی اهمیت
unsafe /ʌn'seɪf/ <i>adj</i>	خطرناک، نامن = نامطمئن = در خطر، نایمن
watch out	مراقب بودن، مواظب بودن
worry /'wɔ:ri/ <i>n, v</i>	نگرانی = نگران بودن = نگران کردن
you win	خیلی خوب، قبول، باشه

ولگان کتاب کلار دس دوم یازدهم

addict /'ædɪkt/ <i>n</i>	[شخص] معتاد
ahead /ə'hed/ <i>adv</i>	پیش، جلو = پیش اپیش = از قبل = پیش رو
appropriate /ə'prɔ:priət/ <i>adj</i>	مناسب



as well	هم، نیز
avoid /ə'veɪd/ v	پرهیز کردن از، اجتناب کردن از * جلوگیری کردن از
depression /dri'preʃn/ n	اسفردگی
device /dri'veɪs/ n	ابزار، وسیله، دستگاه
enable /ɪ'neɪbl/ v	قادر ساختن، امکان دادن به
flat /flæt/ adj	مسطح، هموار، صاف * [لاستیک] پنچر
groceries /'grəʊzəri:z/ n	خواربار
harm /ha:rm/ n, v	آسیب، زیان * آسیب رساندن به، صدمه زدن به
impatient /ɪm'peɪʃnt/ adj	ناشکیبا * کم طاقت * بی صبرانه
indirect /,ɪndɪ'rekt/ adj	غیر مستقیم * کج
kind /kaɪnd/ n	نوع، جور
limit /'lɪmit/ n, v	حد، مرز، محدودیت، محدوده * محدود کردن
look out!	[در خطاب] پیا! مواظب باش!
mind /maɪnd/ v	اهمیت دادن، توجه کردن * مواظب بودن * ناراحت شدن
mineral /'mɪnərəl/ n, adj	ماده معدنی * معدنی
miracle /'mɪrəkl/ n	معجزه
nervous /'nɜ:rvəs/ adj	نگران، مضطرب، ترسیده * عصبی * [مربوط به] اعصاب
particular /pə'rɪtɪkjələr/ adj	خاص، به خصوص * دقیق
press /pres/ v	فشار دادن * اتوکردن
proportion /prə'po:rʃn/ n	نسبت * تناسب * سهم، قسمت، بخش
redo /,ri:'du:/ v (redid, redone)	دوباره انجام دادن * [دکور، رنگ و مانند آن] عوض کردن، تغییر دادن
shut /ʃʌt/ v (shut, shut)	بستن * بسته شدن



socialize /'souʃəlaɪz/ v	ماشـرتـکرـدن، آـشـناـشـدن، باـهمـ دـیدـارـکـرـدن
specialist /'speʃəlist/ n	متخصص
spend /spend/ v (spent, spent)	خرـجـکـرـدن = صـرـفـکـرـدن = گـذـرانـدـن
thought /θɔ:t/ n	فـکـرـ = تـفـکـرـ
type /taip/ n	نوـعـ، گـونـهـ
vacuum cleaner /'vækjuəm kli:nər/ n	جارـوـ بـرـقـیـ
various /'veriəs/ adj	گـوـنـاـگـوـنـ، مـتـنـوـعـ = مـتـفـاوـاتـ، مـخـلـفـ
wellness /'welnəs/ n	سلامـتـ = بهـزـیـسـتـیـ، بهـدـاشـتـ
worthy /'wɜ:rði/ adj	درـخـورـ، سـزاـوارـ، لـایـقـ، شـایـستـهـ

واژگان درس سوم پازدهم

achieve /ə'tʃi:v/ v	بهـ دـسـتـ آـورـدنـ، رسـیدـنـ بهـ = مـوـفـقـ شـدـنـ
agree /ə'gri:/ v	موـافـقـکـرـدنـ = موـافـقـبـودـنـ
amazed /ə'meɪzd/ adj	مـتـعـجـبـ، شـغـفـتـزـدـهـ، حـیـرـتـزـدـهـ
amused /ə'mju:zd/ adj	سرـگـرمـ = بهـ خـنـدـهـ اـفـتـادـهـ = حـاـكـيـ اـزـ خـرـسـنـدـيـ
appreciate /ə'pri:fjɛt/ v	قدرـ(چـیـزـ) رـاـ دـانـسـتـنـ = قـدـرـدانـیـکـرـدنـ اـزـ = درـکـرـدنـ
art /a:rt/ n	هنـرـ
artistic /a:r'tɪstɪk/ adj	هنـرـیـ = هـنـرـمـنـدـانـهـ
artwork /'a:rtwɜ:rk/ n	اـثـرـ هـنـرـیـ = [كتـابـ، مجلـهـ وـ مـانـندـ آـنـ] طـرحـ، تصـوـيرـ، عـكـسـ
at least	حدـاقـلـ
attempt /ə'tempt/ n, v	سعـىـ، تـلاـشـ = سـعـىـکـرـدنـ، اـقـدـامـکـرـدنـ بهـ
beauty /'bju:ti/ n	زـيـباـيـ = (شـخـصـ يـاـ چـيـزـ) زـيـباـ
bored /bɔ:rd/ adj	خـسـتـهـ، كـسـلـ، بيـ حـوـصـلهـ



business /'bɪznəs/ <i>n</i>	شغل، کار، کسب و کار، داد و ستد = موضوع، مسئله
calligraphy /kə'lɪgrəfi/ <i>n</i>	خوش نویسی، خطاطی
carpet /'ka:rpt/ <i>n</i>	فرش، قالی = موکت
catch /kætʃ/ <i>v</i> (<i>caught, caught</i>)	گرفتن = دستگیر کردن = رسیدن به
charity /'tʃærəti/ <i>n</i>	خیریه = مؤسسه خیریه = صدقه، کمک
cheerful /'tʃɪrfl/ <i>adj</i>	شاد، سر حال = شادی آفرین
collection /kə'lekJn/ <i>n</i>	مجموعه، کلکسیون = جمع آوری
confused /kən'fju:zd/ <i>adj</i>	آشفته = گیج، سردرگم
craft /kræft/ <i>n</i>	صنعت، حرف، فن = صنایع دستی
creative /kri'eitiv/ <i>adj</i>	خلق، سازنده = بدیع
custom /'kʌstəm/ <i>n</i>	رسم، سُنت، گُرفتاری = عادت
decorative /'dekəreitiv/ <i>adj</i>	تزئینی، زینتی
depend (on) /dɪ'pend/ <i>v</i>	وابسته بودن (به)، متکی بودن (به) = بستگی داشتن (به) = روی (کسی یا چیزی) حساب کردن
discount /'dɪskəunt/ <i>n</i> , /dɪs'kaunt/ <i>v</i>	تخیف = تخفیف دادن
diversity /dər'versəti/ <i>n</i>	تنوع، گوناگونی = اختلاف، تفاوت
draw /drɔ:/ <i>v</i> (<i>drew, drawn</i>)	کشیدن = رسم کردن = بیرون کشیدن
earn /ɜ:rn/ <i>v</i>	درآمد داشتن = به دست آوردن، کسب کردن
economy /'ɪka:nəmi/ <i>n</i>	اقتصاد = صرفه جویی
excited /ɪk'sa:tɪd/ <i>adj</i>	هیجان زده، ذوق زده = تحریک شده، برانگیخته
expect /ɪk'spekt/ <i>v</i>	انتظار داشتن = منتظر (کسی یا چیزی) بودن = توقع (چیزی را) داشتن
fall /fɔ:l/ <i>v</i> (<i>fell, fallen</i>)	افتدان = زمین خوردن = سقوط کردن = کم شدن



feeling /'fi:lɪŋ/ <i>n</i>	حس = احساس
fingerprint /'fɪngəprɪnt/ <i>n</i>	[معمولًاً به صورت جمع] اثر انگشت = انگشت‌نگاری
for instance	برای مثال، به عنوان مثال
former /'fɔ:rərmər/ <i>adj</i>	سابق، قدیمی = قدیم، گذشته
fortunate /'fɔ:tʃənət/ <i>adj</i>	خوش‌شانس، خوشبخت = خوب، مساعد
frightened /'fraɪtned/ <i>adj</i>	وحشتناک، ترسیده
get along	کنارآمدن، جوړیدن
handicraft /'hændɪkræft/ <i>n</i>	صنایع دستی
hand-made /'hænd'meɪd/ <i>adj</i>	دست‌ساز، دست‌دوز، دست‌باف، کارِ دست
hard-working /'ha:rd 'wɜ:rkɪŋ/ <i>adj</i>	سخت‌کوش، پُر کار، جدی
have to (had to, had to)	باید، مجبوریدن
homeland /'həʊmlænd/ <i>n</i>	وطن، میهن، سرزمین آبا و اجدادی
humankind /'hu:mən'kaɪnd/ <i>n</i>	نوع بشر، انسان
identify /aɪ'dentɪfɪə/ <i>v</i>	شناسختن، تشخیص دادن =
	شناسایی کردن، تعیین هویت کردن
imagination /ɪ,mædʒɪ'neɪʃn/ <i>n</i>	قدرت تخیل = تخیل، خیال، تصور
including /ɪn'klu:dɪŋ/ <i>prep</i>	از جمله = شامل
income /'ɪnkʌm/ <i>n</i>	درآمد
introduce /,intrə'du:s/ <i>v</i>	معرفی کردن = ارائه دادن، عرضه کردن
item /'aɪtəm/ <i>n</i>	قلم، فقره، رقم، چیز
look for	دنبال (کسی یا چیزی) گشتن / بودن
lovely /'ləvli/ <i>adj</i>	زیبا، قشنگ = خوشایند = خوب، عالی = دوست‌داشتی
lucky /'lʌki/ <i>adj</i>	خوشبخت، خوش‌شانس = شانسی



material /mə'tɪriəl/ <i>n</i>	ماده * جنس * پارچه * اطلاعات
metal /'metl/ <i>n</i>	فلز * [قبل از اسم] فلزی
moral /'ma:rəl/ <i>adj</i>	اخلاقی * وجدانی
name /neɪm/ <i>v</i>	اسم گذاشتن، نامیدن * نامبردن، ذکر کردن
nation /'neɪʃn/ <i>n</i>	ملت * کشور
nearby /,nɪr'bəɪ/ <i>adj, adv</i>	نزدیک * در همین نزدیکی، همین دور و بر
opposite /'ɑ:pəzət/ <i>n, adj</i>	متضاد * مخالف، ضد، عکس، بر عکس = روبرو، مقابل
pack /pæk/ <i>v</i>	بستن، بسته بندی کردن * وسایل (خود را) جمع کردن
painting /'peɪntɪŋ/ <i>n</i>	نقاشی * تابلوی نقاشی
pleasure /'pleʒər/ <i>n</i>	خوشی، لذت * تفریح * دلخوشی
pottery /'pa:tərɪ/ <i>n</i>	سفال، ظروف سفالی * سفالگری
practice /præktɪs/ <i>v</i>	تمرین کردن * عمل کردن (به)، به کار بستن * (به یک حرف) مشغول بودن
prize /praɪz/ <i>n</i>	جایزه * پاداش
produce /prə'du:s/ <i>v</i>	تولید کردن * ایجاد کردن
product /'prə:dʌkt/ <i>n</i>	تولید، تولیدات * محصول، کالا * نتیجه، حاصل
promise /'prə:mɪs/ <i>n, v</i>	قول، وعده * قول دادن، وعده دادن
proud /praud/ <i>adj</i>	مفخر، سرفراز، سربلند * مغزور، بلند نظر * متکبر، خودخواه * غرور آفرین، شکوه مند
shناختن = به رسمیت شناختن * تصدیق کردن، قبول داشتن <i>v</i>	شناختن * به رسمیت شناختن * تصدیق کردن، قبول داشتن
refer /rɪ'fɜ:r/ <i>v</i>	اشاره کردن * ارجاع دادن * مراجعه کردن
reference /'refrəns/ <i>n</i>	مرجع * ارجاع * مراجعه * اشاره



reflect /rɪ'flekt/ v	نشان دادن، نشان دهنده (چیزی) بودن * منعکس کردن، منعکس شدن * فکر کردن، اندیشیدن
result /rɪ'zʌlt/ n	نتیجه * ثمره، حاصل
rich /rɪtʃ/ adj	غنى، پُربار * ثروتمند
rise /raɪz/ v (rose, risen)	بلند شدن، برخاستن * بالآمدن، بالارفتن * طلوع کردن
rug /rʌg/ n	فرش * قالیچه * پتوی کوچک
run /rʌn/ v (ran, run)	دویدن * اداره کردن
satisfied /'sætɪsfɪd/ adj	راضي، خشنود * رضایتمندانه
shocked /ʃa:kɪt/ adj	حیرت زده، بهت زده، شوکه
silk /sɪlk/ n	ابريشم * [قبل از اسم] ابريشمی
skillful /'skɪlfʊl/ adj	ماهر * ماهرانه
sociable /'səʊʃəbl/ adj	اجتماعي، معاشرتی * خونگرم، زود آشنا *
	گرم، باحال، پرشور
soft /sɔ:ft/ adj	نرم * شل * لطيف * ملايم، آرام
souvenir /su:və'nɪr/ n	يادگاري * سوغات
special /'speʃl/ adj	مخصوص، خاص * استثنائي
surprised /sər'praɪzd/ adj	شگفت زده، متعجب
take note of	توجه کردن به
take notes	يادداشت برداشت
tile /taɪl/ n	کاشي * کفپوش
to death	بي نهايت، فوق العاده
to tell the truth	را بخواهی
totally /'tutəlɪ/ adv	كاملًا، به كلى



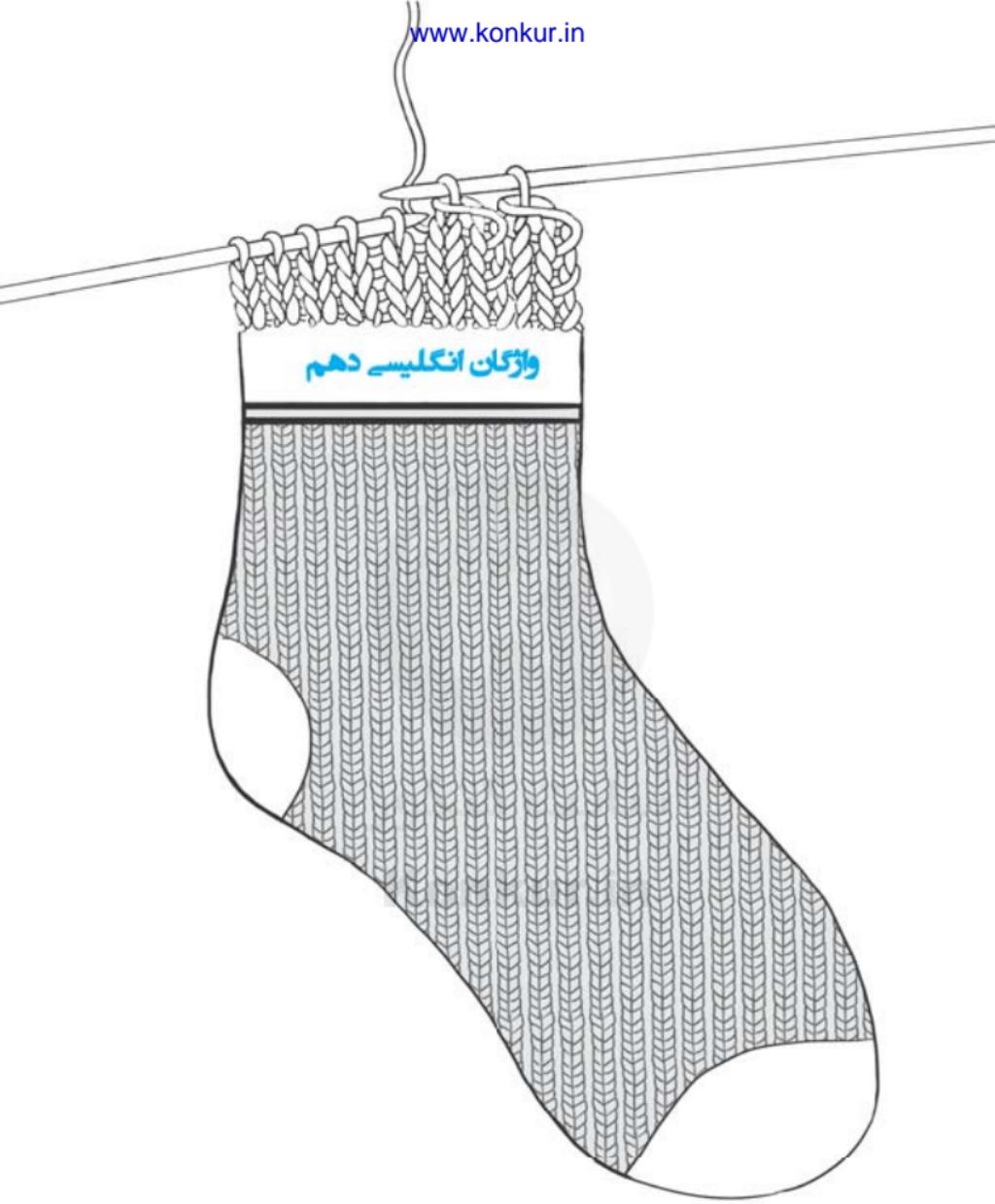
touching /'tʌtʃɪŋ/ adj	متأثر کننده، تأثراً نگیز، تکان دهنده
traditional /trə'dɪʃənl/ adj	سنتی = مرسوم = قدیمی، کهن
uncertain /ʌn'sɜ:rtən/ adj	نامطمئن، مردد = نامعلوم، مبهم
unique /ju'ni:k/ adj	منحصر به فرد، تک، یگانه = بی نظیر
value /'vælju:/ v	ارزش قائل شدن برای = قیمت گذاری کردن
vast /væst/ adj	پهناور، وسیع = کلان، عظیم = جمعیت و مانند آن] زیاد، کثیر
weave /wi:v/ v (weaved or wove, weaved or woven)	بافتن، بافتگی کردن = [داستان و مانند آن] ساختن، درست کردن
well done!	آفرین! بارک الله! مرحبا!
well-known /'wel 'noun/ adj	سرشناس، معروف = شناخته شده، آشکار
what for?	چرا؟ برای چی؟
whenever /wen'evər/ conj	هر وقت (که)
workshop /'wɜ:rkʃa:p/ n	کارگاه
worried /'wɜ:rid/ adj	نگران، مضطرب
yeah /jeə/ adv	آره، آهان

ویکی کتاب کل دین سوم یازدهم

accept /æk'sept/ v	پذیرفتن، قبول کردن
advise /əd'veɪz/ v	توصیه کردن، سفارش کردن = نصیحت کردن
artifact /'a:rtɪfækt/ n	[اثر باستانی] مصنوع، شیء دست ساز
attitude /'ætɪtu:d/ n	نگرش، طرز فکر = برخورد، رفتار
begin /bɪ'gɪn/ v (began, begun)	شروع کردن = شروع شدن
behavior /bɪ'hɛviər/ n	رفتار



bow /bau/ v	تعظیم کردن، خم شدن = خم کردن
combination /,ka:mbl'neifn/ n	ترکیب = مجموعه = تلفیق
different from/to	متفاوت با
element /'elɪmənt/ n	عامل = عنصر
essay /'esei/ n	مقاله = انشا
face /feis/ v	روبه رو شدن با = روکردن به = مقابله (کسی یا چیزی) بودن
greet /gri:t/ v	سلام کردن به = ادای احترام کردن به = خوش آمد گفتن به = استقبال کردن از
hug /hʌg/ n, v	آغوش، بغل = بغل کردن، در آغوش گرفتن
include /ɪn'klu:d/ v	در بر داشتن، شامل بودن = گنجاندن، اضافه کردن
interest /'ɪntrəst/ v	علاقه مند کردن، توجه (کسی را به چیزی) جلب کردن
lend /lend/ v (<i>lent, lent</i>)	قرض دادن، وام دادن = در اختیار (کسی) قراردادن
miss /mis/ v	[قطار و مانند آن] جاماندن از، نرسیدن به = از دست دادن = دلتنگ شدن برای
press palms	[سلام و ادای احترام] قراردادن کف دستها به روی هم
public transportation /,pɒblɪk 'trænsپɔ:rt'eifn/ n	حمل و نقل عمومی = وسایل حمل و نقل عمومی
respectful /ri'spektfl/ adj	مؤدب، با ادب = مؤدبانه، محترمانه
shake hands	با هم دست دادن
share /ʃer/ v	تقسیم کردن، قسمت کردن = شریکی استفاده کردن از، شریک بودن = به اشتراک گذاشتن





واژگان درس اول دهم

alive /ə'lraɪv/ <i>adj</i>	زنده
amazing /ə'meɪzɪŋ/ <i>adj</i>	حیرت‌انگیز = فوق العاده
anymore /,eni 'mɔ:r/ <i>adv</i>	دیگر، از این به بعد
boring /'bɔ:rɪŋ/ <i>adj</i>	خسته کننده، کسل کننده
cut down	قطع کردن = کم کردن
danger /'deɪndʒər/ <i>n</i>	خطر
destroy /dɪ'strɔɪ/ <i>v</i>	ویران کردن = نابود کردن
die out	منقرض شدن
earth /ɜ:rθ/ <i>n</i>	زمین = خاک = خشکی
endangered /ɪn'deɪndʒərd/ <i>adj</i>	در معرض خطر
especially /'espeʃəli/ <i>adv</i>	مخصوصاً
for example	برای مثال
forest /'fɔ:rist/ <i>n</i>	جنگل
future /'fju:tʃər/ <i>n</i>	آینده
hear /hɪər/ <i>v (heard, heard)</i>	شنیدن
hope /həʊp/ <i>n, v</i>	امید، امیدواری = امیدداشت، امیدواریدن
hopeful /'həʊpfʊl/ <i>adj</i>	امیدوار = امیدوار کننده
hopefully /'həʊpfəli/ <i>adv</i>	امیدوارانه = امیدوارم، به امید خدا
human /'hu:mən/ <i>n</i>	انسان
hunt /'hʌnt/ <i>v</i>	شکار کردن



hunter /'hʌntər/ <i>n</i>	شکارچی
hurt /hɜ:t/ <i>v</i> (<i>hurt, hurt</i>)	آسیب رساندن به = درد کردن
idea /aɪ'di:ə/ <i>n</i>	فکر = تصویر = نظر، عقیده
in this way	به این ترتیب
increase /ɪn'kri:s/ <i>v</i>	زیاد شدن = زیاد کردن
injure /'ɪndʒər/ <i>v</i>	مجرح کردن، آسیب رساندن به
instead /ɪn'sted/ <i>adv</i>	در عوض، به جایش
interested /'ɪntrəstɪd/ <i>adj</i>	علاقه مند
lake /leɪk/ <i>n</i>	دریاچه
living thing	موجود زنده
lose /lu:z/ <i>v</i> (<i>lost, lost</i>)	گم کردن، از دست دادن = باختن
low /lou/ <i>adj</i>	کوتاه = کم عمق = پایین = کم
natural /'nætʃrəl/ <i>adj</i>	طبیعی
nature /'neɪtʃər/ <i>n</i>	طبیعت = ذات = ماهیت
nowadays /'naʊədeɪz/ <i>adv</i>	امروزه، این روزها
pain /peɪn/ <i>n</i>	درد
pay attention to	توجه کردن به
plain /pleɪn/ <i>n</i>	دشت
plant /plænt/ <i>n</i>	گیاه
protect /prə'tekt/ <i>v</i>	محافظت کردن از = دفاع کردن از
put out	[آتش، سیگار و ...] خاموش کردن



recently /'ri:sntli/ *adv* اخیراً

safe /seif/ *adj* ایمن، در امان = سالم = بی خطر = امن

save /seiv/ *v* نجات دادن = پس انداز کردن = صرفه جویی کردن

take care of مراقبت کردن از = رسیدگی کردن به، پرداختن به

واژگان کتاب کل دس اول دهم

average /'ævərɪdʒ/ *adj* متوسط = معمولی

bring /brɪŋ/ *v* (*brought, brought*) آوردن

change into تبدیل کردن به، تغییر دادن به

consider /kən'sɪdər/ *v* مورد توجه قراردادن = در نظر گرفتن، به حساب آوردن

helpful /'helpfl/ *adj* مفید = کمک کننده، دلسوز

information /,ɪnfər'meɪʃn/ *n* اطلاعات

kill /kɪl/ *v* کشتن

leave /li:v/ *v* (*left, left*) رفتن = ترک کردن = گذاشتن = جاگذاشتن

national /'næʃnəl/ *adj* ملی

span /spæn/ *n* [زمان] فاصله، طول، دوره

voluntary /'vɔ:lənteri/ *adj* داوطلب = دو اطلاعات

wonderful /'wʌndərf'l/ *adj* عالی، فوق العاده = عجیب، شگفت‌آور

واژگان درس دوم دهم

abroad /ə'b्रɔ:d/ *adv* خارج از کشور، خارج

actually /'æktyuəli/ *adv* واقعاً، عملاً = در واقع

against /ə'genst/ *prep* علیه = خلاف = مقابل = روبروی



alike /ə'lаіk/ <i>adj.</i>	شبیه = یکسان
blood /blәd/ <i>n.</i>	خون
brave /breiv/ <i>adj.</i>	شجاع = شجاعانه
carry /'kәri/ <i>v.</i>	حمل کردن، بردن = منتقل کردن
cell /sel/ <i>n.</i>	سلول
clear /klir/ <i>adj., v.</i>	شفاف؛ صاف؛ پاک؛ واضح = پاک کردن
collect /kә'lekt/ <i>v.</i>	آوردن؛ وصول کردن = جمع کردن، جمع آوری کردن؛ جمع شدن، گردآمدن
compare /kәm'per/ <i>v.</i>	مقایسه کردن = تشبیه کردن = قابل مقایسه بودن
creation /kri'eisn/ <i>n.</i>	آفرینش، خلقت، ایجاد = مخلوقات = ابتکار، نوآوری، ابداع
cross /krɔ:s/ <i>v.</i>	عبور کردن از، رد شدن از = (همدیگر را) قطع کردن
defend /di'fend/ <i>v.</i>	دفاع کردن از = حفاظت کردن از
delicious /di'lisәs/ <i>adj.</i>	خوشمزه، لذیذ
describe /di'skrәib/ <i>v.</i>	توصیف کردن = شرح دادن، تعریف کردن
do exercise	ورزش کردن
donate /'dounәit/ <i>v.</i>	اهدا کردن
drop /dra:p/ <i>n., v.</i>	قطره، چکه، ذره = افتادن = انداختن
extra /'ekstrә/ <i>adj., adv.</i>	اضافی، اضافه، دیگر هم = فوق العاده، بیش از حد
fact /fækt/ <i>n.</i>	واقعیت، حقیقت، امر مسلم
far /fa:r/ <i>adj., adv.</i>	دور، دور دست = خیلی، بسیار، زیاد
fatty /'fæti/ <i>adj.</i>	چرب



gift /gɪft/ <i>n</i>	هدیه * استعداد
healthy /'helθi/ <i>adj</i>	سالم * سرحال * مفید، مناسب
heart /ha:rt/ <i>n</i>	قلب
interest /'intrəst/ <i>n, v</i>	علاقه؛ کشش؛ نفع = علاقمند کردن، توجه (کسی را به چیزی) جلب کردن
interesting /'intrəstɪŋ/ <i>adj</i>	جالب، گیرا
laugh /læf/ <i>n, v</i>	خنده * خنديدين
light /laɪt/ <i>v (lit or lighted, lit or lighted)</i>	روشن کردن = روشن شدن
liquid /'lɪkwɪd/ <i>n, adj</i>	مایع
material /mə'tɪriəl/ <i>n</i>	ماده * جنس * اطلاعات
microbe /'maɪkrob/ <i>n</i>	میکروب، موجود ذره بینی
moon /mu:n/ <i>n</i>	ماه * قمر
nationality /næʃə'næləti/ <i>n</i>	ملیت
near /nɪr/ <i>adj, adv, prep</i>	نزدیک = نزدیک * به
neat /ni:t/ <i>adj</i>	منظم، مرتب * تمیز = قشنگ * عالی
observatory /əb'zɜ:rvtɔ:ri/ <i>n</i>	رصدخانه
of course	البته؛ البتہ کہ = مسلماً، حتماً
orbit /'ɔ:rbɪt/ <i>n, v</i>	مدار = در مدار حرکت کردن، دور زدن
organ /'ɔ:rgən/ <i>n</i>	اندام، عضو
planet /'plænɪt/ <i>n</i>	سیارہ = کرۂ زمین
power /'paʊər/ <i>n</i>	قدرت، توان * نیرو، انرژی، برق
powerful /'paʊəfl/ <i>adj</i>	قوی، قدر تمند
pump /pʌmp/ <i>v</i>	تلمبہ کردن = [قلب] زدن، تپیدن



quality /'kwa:ləti/ <i>n</i>	کیفیت = ویژگی
ring /rɪŋ/ <i>n.</i>	حلقه = انگشتر = دایره
rocky /'ra:kɪ/ <i>adj</i>	سنگی = سنگلاخ
sign /saɪn/ <i>n</i>	علامت، نشانه = تابلو = آگهی، اعلان
soldier /'souldʒər/ <i>n</i>	سرباز
strange /streɪndʒ/ <i>adj</i>	عجیب، غیرعادی = ناآشنا
suitable /'su:təbl/ <i>adj</i>	مناسب
sure /ʃʊr/ <i>adj</i>	مطمئن = قطعی
thousand /'θauznd/ <i>n</i>	هزار
ugly /'ʌgli/ <i>adj</i>	زشت = ناخوشایند
wonder /'wʌndər/ <i>n</i>	بهت، شگفتی = جای تعجب = [به صورت جمع] عجایب
wonderful /'wʌndərfʊl/ <i>adj</i>	عالی، فوق العاده = عجیب، شگفت‌آور
wooden /'wudn/ <i>adj</i>	چوبی

وہکان کتاب کار درس دوم دهم

among /ə'məŋ/ <i>prep</i>	(در) بین = از جمله
area /'erɪə/ <i>n</i>	منطقه، ناحیه = قسمت، بخش
attack /ə'tæk/ <i>n, v</i>	حمله = حمله کردن (به)
body /'ba:di/ <i>n</i>	بدن = جسم، چرم = توده
careless /'kerləs/ <i>adj</i>	بی احتیاط = بی توجه
close /klous/ <i>adj, adv</i>	نزدیک = صمیمی = دقیق
definition /defɪ'nɪʃn/ <i>n</i>	تعریف = شرح = [نور و صدا] وضوح
disease /dɪ'zi:z/ <i>n</i>	بیماری



fight /faɪt/ <i>n, v (fought, fought)</i>	جنگ، مبارزه، دعوا = جنگیدن(با)، دعوا کردن، مبارزه کردن
fill in	پُر کردن، تکمیل کردن
in fact	در واقع، در حقیقت
land /lænd/ <i>n</i>	زمین = خشکی = سرزمین
look /lʊk/ <i>linking verb</i>	به نظر آمدن
on one's own	نهایی، تنها، تک و تنها = به تنها
round /raʊnd/ <i>adj</i>	گرد = کروی
sick /sɪk/ <i>adj</i>	بیمار، ناخوش
still /stɪl/ <i>adv</i>	هنوز = با وجود این
worry /'wɔːri/ <i>n, v</i>	نگرانی = نگران کردن؛ نگران بودن

واژگان درس سوم دهم

action /'ækʃn/ <i>n</i>	کار، عمل، اقدام = فعالیت = گش
at first	اول، در ابتدا، در آغاز
attend /ə'tend/ <i>v</i>	حضور یافتن (در)، شرکت کردن (در)، رفتن (به) = مراقبت کردن، رسیدگی کردن = دقتن کردن، توجه کردن
be after sb/sth	به دنبال کسی یا چیزی بودن
belief /bɪ'lɪf/ <i>n</i>	اعتقاد، باور = تصویر، خیال، عقیده = اعتماد، اطمینان
believe /bɪ'lɪv/ <i>v</i>	باور کردن. اعتقاد داشتن = اعتماد داشتن. تصور کردن
Believe me!	باور کن [راست می گویم]!
bulb /bʌlb/ <i>n (= light bulb)</i>	لامپ



cool /ku:l/ <i>adj, intj</i>	عالی، محشر، معركه، باحال
cradle /'kreɪdl/ <i>n</i>	گهواره = مهد، خاستگاه
develop /dɪ'veləp/ <i>v</i>	رشدکردن، گسترش یافتن = توسعه دادن، پرورش دادن = گرفتن به وجود آمدن، ساختن = به وجود آوردن = [بیماری] چارشدن به، گرفتن
emphasis /'emfəsɪs/ <i>n</i>	تأکید = [زیان‌شناسی] تکیه
energetic /enə'rđetik/ <i>adj</i>	فعال، پر انرژی، نیرومند، پرقدرت، پرتحرک
experiment /ɪk'sperɪmənt/ <i>n, v</i>	آزمایش = آزمایش کردن؛ آزمودن
express /ɪk'spres/ <i>v</i>	یان کردن، اظهار کردن، ابراز کردن = نشان دادن، علني کردن، ظاهر کردن
famous /'feɪməs/ <i>adj</i>	مشهور
feel weak	احساس ضعف کردن؛ ضعیف بودن
firefighter /'faɪərfaɪtər/ <i>n</i>	آتش نشان، مأمور آتش نشانی
gain /geɪn/ <i>n, v</i>	سود، نفع؛ افزایش = به دست آوردن، کسب کردن؛ افزایش یافتن
get around	[خبر، بیماری و مانند آن] پخش شدن، شایع شدن
give up	رها کردن = دست کشیدن از = [عادت] ترک کردن، کنار گذاشتن
go out	[چراغ یا آتش] خاموش شدن؛ [برق] رفتن، قطع شدن
grave /greɪv/ <i>n</i>	گور، قبر
grow up	بزرگ شدن
hit /hit/ <i>n, v (hit, hit)</i>	ضرربه، برخورد = زدن، ضربه زدن، خوردن به
invent /ɪn'vent/ <i>v</i>	اختراع کردن، ابداع کردن = از خود در آوردن
invention /ɪn'venʃn/ <i>n</i>	اختراع، ابداع، خلاقیت = جعل، کذب، دروغ
inventor /ɪn'ventər/ <i>n</i>	مخترع، ابداع کننده



jump /dʒʌmp/ <i>n, v</i>	پرش، جهش، تکان = پریدن
knowledge /'na:lidʒ/ <i>n</i>	دانش، شناخت = اطلاع، آگاهی
laboratory /'læbrətɔ:ri/ <i>n, adj</i>	آزمایشگاه = آزمایشگاهی
light /laɪt/ <i>n</i>	نور، روشنایی = چراغ
lose interest in	علاقه خود را (به چیزی یا کسی) از دست دادن
make noise	سر و صدا کردن
medicine /'medɪsn/ <i>n</i>	دارو، دوا = پزشکی، طب، طبابت
narrate /n'reɪt/ <i>v</i>	نقل کردن، روایت کردن، تعریف کردن
pain /peɪn/ <i>n</i>	درد
pass away	فوت کردن، از دنیا رفتن
patient /'peɪʃnt/ <i>n, adj</i>	بیمار = صبور؛ صبورانه
publish /'pʌblɪʃ/ <i>v</i>	منتشر کردن = چاپ کردن
put aside	کنار گذاشتن
put out	[آتش، چراغ، سیگار و ...] خاموش کردن
quit /kwɪt/ <i>v (quit, quit)</i>	ترک کردن، کنار گذاشتن = دست کشیدن از
recite /rɪ'saɪt/ <i>v</i>	از حفظ خواندن = درس جواب دادن = (با صدای بلند) گفتن
remember /rɪ'membər/ <i>v</i>	به یاد آوردن = به یاد داشتن
research /rɪ'sɜ:tʃ/ <i>n, v</i>	تحقیق، پژوهش = تحقیق کردن؛ بررسی کردن
researcher /rɪ'sɜ:tʃər/ <i>n</i>	محقق، پژوهشگر
sadly /'sædli/ <i>adv</i>	متأسفانه = با اندوه = به نحو اسف‌انگیزی
scientist /'saɪəntɪst/ <i>n</i>	دانشمند



seek /sɪ:k/ v (sought, sought)	دنبال (چیزی) گشتن، جستجو کردن = سعی کردن
solve /sɔ:lv/ v	حل کردن
state /steɪt/ n	وضع، حالت
success /sək'ses/ n	موفقیت = شخص موفق؛ رویداد موفقیت آمیز
successful /sək'sesfl/ adj.	موفق = موفقیت آمیز
suddenly /'sʌdənlɪ/ adv	ناگهان، یک دفعه
thousands of	هزاران = تعداد بسیار زیادی
translation /træns'leɪʃn/ n	ترجمه
translator /træns'leɪtər/ n	مترجم
try /traɪ/ v.	سعی کردن = امتحان کردن
unfortunately /ʌn'fɔ:rtʃənətlɪ/ adv	متاسفانه
value /'vælju:/ n	ارزش = قیمت

پوچک کتاب کلودس سوم دهم

alone /ə'loun/ adj, adv	تنها = به تنهایی
ashamed /ə'ʃeɪmd/ adj	شرمنده، خجالت زده
behave /bɪ'hɛv/ v	رفتار کردن = مؤدب بودن
column /'ka:ləm/ n	ستون
dear /dɪr/ adj, n	عزیز، محبوب = آدم دوست داشتنی [در خطاب] عزیزم! جانم!

description /dɪ'skrɪpʃn/ n



have fun	(به کسی) خوش گذشتن؛ سرگرم شدن؛ تفریح کردن
heavily /'hevɪlɪ/ <i>adv</i>	به شدت = به سختی = سنگین
history /'hɪstri/ <i>n</i>	تاریخ، تاریخچه = شرح حال = سابقه
injured /'ɪndʒərd/ <i>adj</i>	مجروح، مصدوم، زخمی
interview /'ɪntərvju:/ <i>n</i>	مصاحبه، گفت و گو
let's (let us) /lets/ <i>short form</i>	بیا، بیایید، بگذار، بگذارید
memory /'meməri/ <i>n</i>	حافظه = خاطره، یاد
next door /,nekst 'dɔ:r/ <i>adj, adv</i>	پهلوی، بغلی، دیوار به دیوار، مجاور
observe /ə'b'zɜ:rv/ <i>v</i>	مشاهده کردن = دیدن = تحت نظر داشتن
personality /,pɜ:rsə'næləti/ <i>n</i>	شخصیت = چهره سرشناس
poet /'pouət/ <i>n</i>	شاعر
rich /rɪtʃ/ <i>adj</i>	ثروتمند = پُرمایه، غنی، پُربار
think about	درباره (چیزی یا کسی) فکر کردن = به (چیزی یا کسی) فکر کردن
university /ju:nɪ've:rsəti/ <i>n</i>	دانشگاه
wait /weɪt/ <i>v</i>	صبر کردن، منتظر بودن، منتظر ماندن

وازیان درس چهارم دهم

abroad /ə'b्रɔ:d/ <i>adv</i>	خارج از کشور، خارج
activity /æk'tɪvɪtɪ/ <i>n</i>	فعالیت = کار، عمل، اقدام = سرگرمی، تفریح
agency /'eɪdʒənsɪ/ <i>n</i>	آژانس، مؤسسه = اداره = شعبه، نمایندگی
agent /'eɪdʒənt/ <i>n</i>	نماینده = نمایندگی، آژانس = کارگزار، دلال، واسطه



ancient /'eɪnʃənt/ <i>adj</i>	باستان، باستانی، کهن = قدیمی
attract /ə'trækt/ <i>v</i>	جذب کردن، به سوی خود کشیدن
	جلب کردن، به خود جلب کردن
attraction /ə'trækʃn/ <i>n</i>	جذایت، کشش = جاذبه = شیفتگی، دلبستگی
attractive /ə'træktyv/ <i>adj</i>	جذاب، زیبا = خوشایند = جالب، جالب توجه
be located in/near/on/etc.	(در جایی) قرارداشتن، (در جایی) واقع شدن
billion /'bɪljən/ <i>n</i>	میلیارد = یک عالمه، یک دنیا
book /bʊk/ <i>v</i>	رزرو کردن = [در دفتر] ثبت کردن، وارد کردن = [داور] اختاردادن
booklet /'bʊklət/ <i>n</i>	کتابچه، دفترچه = جزوه
bravely /'breɪvli/ <i>adv</i>	شجاعانه، با شجاعت
ceremony /'serəməuni/ <i>n</i>	مراسم = تشریفات = تعارف
choice /tʃɔɪs/ <i>n</i>	انتخاب، گزینه = حق انتخاب = تصمیم = تنوع
comfortable /'kʌmftəbl/ <i>adj</i>	Rahat، آسوده، آرام
continent /'ka:ntinənt/ <i>n</i>	قاره
contrast /'ka:ntræst/ <i>n</i> / kən'træst/ <i>v</i>	مقایسه؛ تضاد؛ تفاوت = مقایسه کردن؛ تضاد داشتن
contrastive /kən'træstɪv/ <i>adj</i>	مقایسه‌ای
cruel /'krʊəl/ <i>adj</i>	ظالم، بی‌رحم، سنگدل = بی‌رحمانه، ظالمانه = سخت، بد، دردناک
culture /'kʌltʃər/ <i>n</i>	فرهنگ = پرورش، تربیت
desert /'dezərt/ <i>n</i>	بیابان، کویر، صحراء = برهوت



destination /'destɪ'nɛʃn/ <i>n</i>	مقصد
domestic /də'mestɪk/ <i>adj</i>	خانگی، خانوادگی = داخلی = اهلی
embassy /'embəsi/ <i>n</i>	سفارت، سفارتخانه
entertainment /,entə'reɪnment/ <i>n</i>	تفریح، سرگرمی = وسیله تفریح، برنامه تفریحی
exactly /ɪg'zæktli/ <i>adv</i>	دقیقاً
familiar /fə'mɪliər/ <i>adj</i>	آشنا = مطلع = صمیمی
flight /flaɪt/ <i>n</i>	پرواز
foreign /'fɔ:rən/ <i>adj</i>	خارجی
form /fɔ:rm/ <i>v</i>	ساختن، تشکیل دادن = تشکیل شدن
four-season /,fɔ:r 'si:zn/ <i>adj</i>	چهارفصل
generous /'dʒenərəs/ <i>adj</i>	سخاوتمند، سخاوتمندانه = فراوان، زیاد
historical /hɪ'stɔ:rɪkl/ <i>adj</i>	تاریخی = [مربوط به] تاریخ
holy /'holi/ <i>adj</i>	قدس
home-made /'həʊm 'meɪd/ <i>adj</i>	خانگی
honestly /'a:nɪstli/ <i>adv</i>	صادقانه، حقیقتاً، واقعاً = راستش، راستش را بخواهی
hospitable /ha:'spɪtəbl/ <i>adj</i>	مهمان نواز = مساعد، مطلوب، مناسب
host /həʊst/ <i>n, v</i>	میزبان؛ مجری = میزبان بودن؛ مجری بودن
image /'ɪmɪdʒ/ <i>n</i>	تصویر = تصویر ذهنی، تصور
international /,ɪntə'rnaʃnəl/ <i>adj</i>	بین المللی، جهانی
junk /dʒʌŋk/ <i>n</i>	خرت و پرت، آشغال ها، مزخرفات = [غذا] هله هله، آت و آشغال



link /lɪŋk/ <i>n, v</i>	ارتباط * متصل کردن: ارتباط داشتن
loud /laud/ <i>adj, adv</i>	[صدا] بلند، رسا
manner /'mænər/ <i>n</i>	طرز، طور، حالت * رفتار
meal /mi:l/ <i>n</i>	غذا * وعدة غذا
midday /,mɪd'deɪ/ <i>n</i>	ظهر، نیمروز
midnight /'mɪdnایت/ <i>n</i>	نیمه شب، نصف شب * دیر وقت
mostly /'moustli/ <i>adv</i>	عمدتاً، بیشتر، در اکثر موارد * عموماً
neatly /'ni:tli/ <i>adv</i>	به طور مرتبی، خیلی پاکیزه، بسیار تمیز * به دقت، دقیقاً
necessity /nə'sesəti/ <i>n</i>	ضرورت، لزوم * نیاز، احتیاج
obligation /,ə:bli'geɪʃn/ <i>n</i>	اجبار * وظیفه، تعهد
paradise /'pærədaɪs/ <i>n</i>	بهشت
patiently /'peɪʃntli/ <i>adv</i>	با شکنیابی، صبورانه، با حوصله
pay for	پول چیزی را پرداخت کردن
pilgrim /'pɪlg्रɪm/ <i>n</i>	زائر
plan /plæn/ <i>n, v</i>	نقشه، طرح، برنامه * نقشه کشیدن: برنامه ریزی کردن: قصد داشتن
play /pleɪ/ <i>v</i>	[ساز، موسیقی، و مانند آن] نواختن، زدن، اجرا کردن، گذاشتن، پخش کردن
popular /'pa:pjələr/ <i>adj</i>	محبوب، پُر طرفدار * عمومی، رایج
possibility /,pa:sə'bɪləti/ <i>n</i>	امکان، احتمال = پیشامد، اتفاق
probably /'prɑ:bəblɪ/ <i>adv</i>	احتمالاً، احتمال دارد که ...
proper /'pra:pər/ <i>adj</i>	مناسب



pyramid /'pɪrəmɪd/ <i>n</i>	هرم
quiet /'kwaɪət/ <i>adj, n</i>	ساكت، بى صدا، آهسته = سکوت، آرامش
range /reɪndʒ/ <i>n</i>	مجموعه = طيف، محدوده = انواع
relating to	مربوط به = درباره
respect /rɪ'spekt/ <i>n, v</i>	احترام = احترام گذاشت
rudely /'ru:dli/ <i>adv</i>	بى ادبانه، گستاخانه
rule /ru:l/ <i>n</i>	قاعدہ، قانون = [به صورت جمع] مقررات
safely /'seifli/ <i>adv</i>	با احتیاط = صحیح و سالم = با اطمینان
set /set/ <i>n</i>	مجموعه، رشته، گروه، دست
shrine /ʃraɪn/ <i>n</i>	مرقد، حرم = زیارتگاه
similar /'sɪmələr/ <i>adj</i>	همانند، مشابه، شبیه
site /saɪt/ <i>n</i>	محل، مكان، جا = وبسایت
suggestion /sə'dʒestʃən/ <i>n</i>	پیشنهاد
sunrise /'sʌnraɪz/ <i>n</i>	طلع آفتاب
sunset /'sʌnset/ <i>n</i>	غروب (آفتاب)
take time	وقت گرفتن، طول کشیدن
tour /tur/ <i>n, v</i>	گردش، تور، سفر = گردش کردن (در)، دیدن کردن (از)
tourism /'tʊrɪzəm/ <i>n</i>	جهانگردی، گردشگری، توریسم
tourist /'tʊrɪst/ <i>n</i>	جهانگرد، گردشگر، توریست
traditional /trə'dɪʃənl/ <i>adj</i>	ستی = مرسوم
vacation /və'keɪʃn/ <i>n</i>	تعطیلات = تعطیلی، مرخصی
wide /waɪd/ <i>adj</i>	پهن، عریض = وسیع، گسترده



لیکن کتاب کل درس چولم دهن

arrive /ə'raɪv/ v	رسیدن، واردشدن = آمدن
baggage /'bægɪdʒ/ n	چمدان، بار، اثاثیه = کوله بار
balloon /ba'lju:n/ n	بالون = بادکنک = ابر (= محل نوشتن گفت و گو در داستان مصور)
boat /bəʊt/ n	قایق
check in	[فروندگاه] بار خود را تحویل دادن = [هتل] اتاق گرفتن؛ به پذیرش مراجعه کردن
comfortably /'kʌmftəblɪ/ adv	به راحتی، راحت = بی دردسر
course /kɔ:s/ n	دوره، درس
differently /'dɪfrəntli/ adv	به گونه‌ای دیگر، طور دیگر
experience /ɪk'spɪriəns/ n, v	تجربه = تجربه کردن
forget /fər'get/ v (<i>forgot, forgotten</i>)	فراموش کردن
guest /gest/ n	مهمان
journey /'dʒɜ:rni/ n	سفر، مسافرت
local /'loukl/ adj, n	محلی؛ موضعی = [به صورت جمع] محلی‌ها، اهالی محل
main /meɪn/ adj	عمده = اصلی = مهم‌ترین
means /mi:nz/ n	وسیله = راه، شیوه، روش
point /pɔɪnt/ n	نکته = مطلب
prefer /prɪ'fə:r/ v	ترجیح دادن
rest /rest/ n, v	استراحت = استراحت کردن



search /sɜːrtʃ/ v, n	جست وجو = گشتن، جست وجو کردن
ship /ʃɪp/ n	کشتی
smoke /smouk/ v	سیگار کشیدن
souvenir /,suːvə'nɪr/ n	یادگاری * سوغات
speed /spi:d/ n	سرعت
surf /sɜːrf/ v	[اینترنت] جست وجو کردن در، گشتن در = موج سواری کردن (روی)
war /wɔːr/ n	جنگ

سایت کنکور

Konkur.in

